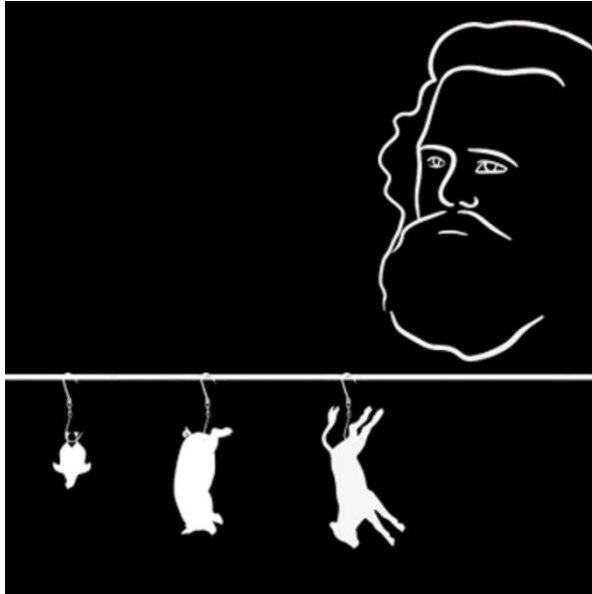


چپ و مسأله‌ی حیوانات

گفت‌وگو با مارکو مائوریتزی، دینش وادپول، جان سانبونماتسو

کانال تلگرامی «ما حیوانات»



گفت‌وگو با مارکو مائوریتزی

۱. مانند هر موضوع سیاسی، اجتماعی و فرهنگی دیگر، که دیدگاه‌های متفاوت و حتی متضادی در چپ حول آن‌ها شکل می‌گیرد، با پدیده‌ای به نام «موضوع حیوانات» روبرو هستیم. یک تفاوت اساسی که شاهدش هستیم این است که برخلاف سایر موضوعات که می‌توان به‌طور مشخص درباره‌ی گرایش‌های گوناگون نسبت به آن‌ها صحبت کرد، ما با این دیدگاه‌ها روبرو نیستیم. البته باید توجهاتی را که از سوی برخی افراد - مانند شما و سایرین - و محفل‌های کوچک چپ به آن شده از این عمومیت مستثنی کنیم. اما در سطح سازمان‌ها، احزاب و جریان‌های شناخته شده اثری از این توجه دیده نمی‌شود. قبل از این که وارد گفت‌وگو درباره‌ی مواضع چپ شویم، به نظر شما آیا خود «موضوع حیوانات» واجد ویژگی منحصربه‌فردی نسبت به سایر موضوعات است؟

۱. اول از همه، مایلم نقطه‌ی شروع شما را زیر سؤال ببرم. «چپ» و «مسئله‌ی حیوانات» هر دو مفاهیم کلی هستند، بنابراین برای من آسان نیست که بگویم آیا و تا چه حد «اثری» از مسئله‌ی حیوانات در سازمان‌هایی وجود دارد که می‌توانیم به‌دلایل مختلف آن‌ها را «در موضع چپ» تعریف کنیم. در هر صورت، خواه افکار عمومی چپ، سازمان‌های بزرگ سوسیال‌دمکراتیک، احزاب کوچک مارکسیست، گروه‌های مردمی، و غیره را در نظر بگیریم، من نمی‌گویم که مسئله‌ی حیوانات به‌طور کلی نادیده گرفته شده است. کسانی که مانند من از اواخر دهه‌ی ۹۰ در جناح چپ (و در گروه‌های حقوق حیوانات) فعال بوده‌اند، نمی‌توانند این را نادیده بگیرند که از منظر نظری و عملی، اوضاع چقدر تغییر کرده است. مسائلی که زمانی می‌شد به آن‌ها خندید، اکنون دارای شأنی است که دیگر نمی‌توان آن را انکار کرد. البته نکته‌ی دیگر این است که چپ تا چه اندازه قصد «جدی شدن» در این موضوعات را دارد و من اینجا به پرسش شما می‌رسم. من فکر نمی‌کنم که روشی که امروز گفتمان مربوط به «اشکال ستمگری» مطرح می‌شود درست باشد. فکر نمی‌کنم از منظر نظری راهی واحد و منسجم وجود

داشته باشد تا جنسیت‌گرایی، نژادپرستی، توانایی‌گرایی، همجنس‌گراهراسی و گونه‌پرستی را در کنار هم قرار دهیم. این‌ها موضوعات متفاوتی هستند که هر کدام ویژگی خاص خود را دارند و به‌نوبه‌ی خود باید از مسئله‌ی تضاد سرمایه/ کار متمایز شوند (به‌علاوه، حتی با توجه به این تضاد، هر یک از آن «مسائل» نقش متفاوت و خاصی را ایفا می‌کند). من فکر می‌کنم که گونه‌پرستی به ما کمک می‌کند تا این واقعیت حیاتی را درک کنیم. اگر گونه‌پرستی را «یکی از اشکال ستم» بدانیم، این ویژگی لغو می‌شود و به نظر می‌رسد همه چیز به مشکل «تبعیض» تقلیل می‌یابد. اما حیوانات غیرانسانی به این دلیل مورد تبعیض قرار می‌گیرند (اگر واقعاً بخواهیم از این اصطلاح استفاده کنیم که به نظر من در اینجا نامناسب است) که توسط جامعه‌ی انسانی مورد استثمار قرار می‌گیرند، زیرا آن‌ها پیش‌زمینه‌ی مادی را تشکیل می‌دهند که طبقات حاکم برای تولید ثروت خود به آن نیاز دارند.

البته، گسیختگی انسان از خودپنداره‌ی (self-perception) خویش به‌عنوان بخشی از طبیعت، بیگانگی انسان از حیوان (که هنوز نشانگر عنصری مترقی در تاریخ تمدن است) در فرهنگ انسان‌محور، چه در شکل معنویت‌گرا و چه مادی آن تجسم یافته است. در یک کلام، هر چیزی که ما به‌عنوان «انسان» هستیم، مبتنی بر طرد حیوان و حیوانیت است، به‌طوری که به‌هیچ‌وجه نمی‌توان به پایان دادن به تخریب طبیعت غیرانسانی بدون به خطر انداختن کل ساختار تمدن فکر کرد.

۲. بعضی بحث‌های نظری از سوی برخی مارکسیست‌ها مطرح شده که مفاهیم کار، استثمار و ارزش اضافی موضوعاتی هستند که به‌طور خاص مربوط به موقعیت کارگران انسانی و رابطه‌ی آن‌ها با سرمایه است. بنابراین این مفاهیم در خصوص حیوانات و نقش آن‌ها در تولید کارآیی ندارند.

از سوی دیگر امر سلطه‌ی همه‌جانبه‌ی انسان بر زندگی حیوانات و درگیری آن‌ها در تولید اجتماعی امری عینی و بدیهی است. موقعیتی که بر مبنای سلطه و اعمال ستم کامل شکل گرفته است. پرسش این است که آیا می‌توان عدم موضع‌گیری چپ در قبال رنج حیوانات و موقعیت تحت‌سلطگی آن‌ها را با تحلیل تئوریک از انطباق یا عدم‌انطباق مفاهیم کار و ارزش اضافی و استثمار

با حیوانات مربوط دانست؟ آیا موکول کردن این موضع‌گیری به نتایج آن تحلیل توجیه‌پذیر است؟

۲. این دو پرسش صحیح هستند اما باید از هم جدا شوند. از یک سو، این درست است که اگر از مفهوم بسیار وسیع «استثمار» استفاده کنیم، دقت و ویژگی خود را از دست می‌دهد. در نتیجه، تحلیل روابط طبقاتی گیج‌کننده و غیرممکن می‌شود. همان طور که قبلاً گفتم، ما باید بیشتر دقیق باشیم، نه کمتر. اگر نمی‌خواهیم مفهوم «تولید» صرفاً استعاری شود (مانند زمانی که از «تولید سوپزکتیویته» یا «کار مولد» در معنای جنسی صحبت می‌کنیم)، باید تمایز قائل شویم. تنها پس از اینکه این روابط را متمایز کردیم، می‌توانیم سعی در ایجاد یک سنتز کنیم. برای این ما نیاز به انجام یک کار نظری داریم که تازه شروع به دیدن اجمالی پایه‌های آن کرده‌ایم! مانند زمانی است که ما کشتارگاه‌ها را با آشویتس مقایسه می‌کنیم: این مقایسه باعث برانگیختن می‌شود اما در عین حال بی‌حس کننده نیز هست. حیوانات مانند یک نژاد پست «نابود» نمی‌شوند، آن‌ها به‌طور خاص برای استثمار شدن و کشته شدن به دنیا می‌آیند: که، اگر بشود گفت، حتی بدتر است، زیرا این یک روند بی‌پایان است. حیوانات برای استخراج ارزش اضافی «استثمار» نمی‌شوند (این امر حتی زمانی که از آن‌ها به‌عنوان نیروی کار استفاده می‌شد اتفاق نیفتاد) بلکه به‌عنوان ماده‌ای که وارد فرایند ارزش‌افزایی می‌شود. «استثمار» آن‌ها از دوران پیشامدرن تا دوران سرمایه‌داری به‌طور ریشه‌ای تغییر کرده است، همان طور که استثمار نیروی کار انسانی در ماهیت خود تغییر کرده است زیرا هدف اجتماعی کلی آن تغییر کرده است. با این حال، نکته این‌جاست، همان طور که ما از جامعه‌ی طبقاتی صحبت می‌کنیم - جامعه‌ای که در آن ثروت و بار مسئولیت کار مادی به‌طور نابرابر توزیع می‌شود - بنابراین می‌توانیم از جوامع انسان‌محور یا گونه‌پرست صحبت کنیم، جایی که طبیعت غیرانسانی به‌عنوان وسیله‌ای برای هدف، یعنی بازتولید خود جامعه‌ی طبقاتی در نظر گرفته می‌شود.

به پرسش دوم شما می‌رسیم: بدیهی است که نیازی به «تعویق» نکوهش سلطه بر حیوانات و مبارزه با آن نیست. همان طور که ضدنژادپرست‌ها و ضدجنسیت‌گراها در **حال حاضر** برای جهانی بدون نژادپرستی و جنسیت‌گرایی مبارزه می‌کنند،

ضدگونه‌پرست‌ها نیز در حال حاضر برای جهانی بدون گونه‌پرستی پیکار می‌کنند. اکنون کار درست این است که چپ به این نبردها ادامه دهد. اما دو مشکل وجود دارد. اول، مبارزه با نژادپرستی، تبعیض جنسیتی و گونه‌پرستی فی‌نفسه نبردهای «چپ» نیستند. راست لیبرال روش خاص خود را برای استقبال از آن مطالبات دارد که با مطالبات ما مطابقت ندارد. بنابراین پرسش این است که آن نبردهای «چپ» چگونه واقع می‌شوند، دنیای سوسیالیستی بدون نژادپرستی، توانمندگرایی و گونه‌پرستی چگونه به نظر می‌رسد؟ چگونه برای آن مبارزه کنیم؟ از این منظر، من مطمئن نیستم که این نوع مبارزه‌ی «لومانیستی» از قبل ایده‌های روشنی داشته باشد. حتی اگر آن‌ها برای دهه‌ها بخشی از DNA چپ بوده‌اند، بحران ریشه‌ای که چپ در جهان از دهه‌ی ۸۰ با آن روبه‌رو بوده است، اغلب باعث می‌شود که یک ضدنژادپرست لیبرال از یک سوسیالیست در این زمینه قابل تشخیص نباشد.

کنشگران حقوق حیوانات اغلب سعی کرده‌اند جنبش‌های آزادی‌بخش انسانی را «تقلید» کنند، اما باید به خاطر داشت که ظهور جنبش آزادی‌بخش حیوانات همزمان با افول تدریجی چپ طبقاتی و هژمونی لیبرال بر حقوق مدنی در دهه‌ی ۱۹۸۰ بود. این امر، «سنتر»ی را که من در مورد آن صحبت می‌کردم بسیار دشوار می‌سازد، زیرا این مسئله‌ای مربوط به بازیابی در تئوری و عمل در معنای تعارض کلی با شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است. تقریباً هر مفهومی که امروزه آزادی حیوانات از طریق آن به چپ ارائه می‌شود، گرفتار این میراث لیبرال است. من شک ندارم که انسان‌محوری و گونه‌پرستی مشکلات ساختاری چپ هستند: اما این فقط نیمی از مشکل است. نیمه‌ی دیگر، چیزی که باید روی آن کار کنیم، تبدیل مبارزه‌ی علیه گونه‌پرستی به مفاهیمی است که امروزه در افق مبارزه با سرمایه قابل استفاده باشد. بدون این بسط و پردازش نظری، مطمئناً می‌توانیم انتظار داشته باشیم که فعالان چپ منفرد از روی خوش‌قلبی به مبارزه علیه ستم بر حیوانات تبدیل شوند. اما ما حق نخواهیم داشت که آن را برای «انطباق» با مبارزه‌ی آن‌ها علیه سرمایه مطالبه کنیم.

۲. می‌گویید مبارزه با گونه‌پرستی مبارزه‌ای فی‌نفسه مربوط به چپ نیست. و در پایان نتیجه گرفته‌اید که «حق نداریم آن را برای انطباق با مبارزه‌ی آن‌ها

علیه سرمایه مطالبه کنیم.» لنین در چه باید کرد، به «مداخله‌ی فعالانه در هر مسئله‌ی "لیبرالی"» و «موضع‌گیری سوسیال‌دموکراتیک در مورد این مسئله» فراخوان می‌دهد. او می‌گوید باید نسبت به تمام پدیده‌های خودسری و ستم، در هر کجا که ممکن است رخ دهند، بر هر قشر یا طبقه‌ای که ممکن است تأثیر بگذارند واکنش نشان داد تا در تمامی این پدیده‌ها تصویر کلی استثمار سرمایه‌داری را نشان داد. آیا این مداخله‌ی فعال یک ضرورت مبارزاتی نیست؟

۳. البته. اما تصادفی نیست که لنین به اشکال «انسانی» ستم اشاره می‌کند. زیرا سوسیال‌دموکراسی باید نشان دهد که پروژه‌ی دموکراتیک آن وارث واقعی روشنگری و تنها چیزی است که می‌تواند به‌طور پایدار آرمان‌های برابری و آزادی جامعه‌ی بورژوازی را تحقق بخشد. خود سوژه‌ی پرولتاریا تنها می‌تواند در فرایند جهان‌شمولی واقعی که توسط جامعه‌ی سرمایه‌داری ایجاد شده است، تشکیل شود، از جمله نهادهای لیبرالی آن که کمونیست‌ها وظیفه داشتند از آن‌ها برای «شکستن» قفس فولادی نظام سرمایه‌داری استفاده کنند. این امر از لحاظ نظری در مورد سوژکتیویته‌ی حیوانی نیز صادق است، اما انتقال بلاواسطه‌ی مسئله‌ی «حقوق» - و همچنین استثمار «سرمایه‌دارانه» - از انسان به حیوان امکان‌پذیر نیست: این در مورد کار اضافی واضح است، اما به نظر می‌رسد در مورد مشکل حقوق کم‌تر روشن باشد. نکته این است که حیوان غیرانسان تنها زمانی می‌تواند در مفهوم گسترده‌ای از دموکراسی سهیم باشد که دموکراسی بر مبنای مادی کافی برقرار شده باشد. این بدان معنا نیست که چپ می‌تواند به‌سادگی سوژکتیویته‌ی حیوانی را نادیده بگیرد: با این حال، این که بشریت خود را به‌عنوان یک سوژه‌ی خودمختار و خودتعیین‌گر شکل می‌دهد، اولویت سوسیالیسم است. تنها در صورتی که انسان‌ها بتوانند خود را رها کنند، حیوانات می‌توانند در پروژه‌ی رهایی‌بخش ما قرار گیرند. این بدان معناست که اساس مادی دموکراسی قبلاً از طریق کنترل تولید به دست آمده است. اگر این اتفاق نیفتد، به‌سادگی نمی‌توان حوزه‌ی دموکراسی را به گونه‌های دیگر گسترش داد: زیرا هیچ دموکراسی واقعی برای سهیم شدن وجود ندارد.

انکار نمی‌کنم که این دو امر به‌طور موازی انجام شوند، اما این امکان نظری

موضوعی انتزاعی است و باید در عمل نشان داده شود: چیزی که در واقع آسان نیست. زیرا در سیاست همیشه بحث انتخاب است و انتخاب‌ها روند خودتعیین‌گری طبقات فرودست را جهت می‌دهند. به نظر من مهم‌تر است که وگنیسم را وادار کنیم تا از مشکلات اساسی که در سطح تولید به وجود می‌آیند آگاه باشد (و آن‌هایی را که به حوزه‌ی مصرف مربوط می‌شوند ثانویه تلقی کنیم)، نه این‌که سوسیالیست‌ها را وادار به تغییر مصرف فردی آن‌ها کنیم. من می‌گویم که در این مورد باید سختگیرانه عمل کنیم تا گزینه‌ی سیاسی خود را خراب نکنیم (آن‌طور که مارکوزه می‌نویسد) و به عرفان ختم نشویم. واقعیت با دست بردن به ساختارهای بنیادی که آن را سازمان‌دهی و بازتولید می‌کند تغییر می‌کند. مسئله‌ی دموکراسی بیش از هر چیز در این سطح تصمیم‌گیری می‌شود. در واقع، اگر این هدف در اولویت قرار نگیرد، اگر سیاست سردرگم شود و احقاق حقوق بورژوازی به‌خودی‌خود به‌عنوان یک هدف دنبال شود، اصطکاک‌ها و درگیری‌ها در اردوگاه سوسیالیستی به‌راحتی می‌تواند به وجود آید که مانع تحقق کامل دموکراسی اساسی می‌شود.

۴. ویل کیملیکا در بررسی موضع چپ نسبت به موضوع حیوانات به این اشاره می‌کند که برخلاف سایر موضوعات اجتماعی، اتخاذ موضع در قبال موقعیت حیوانات در سیستم سرمایه‌داری و پذیرش ضرورت دگرگونی آن قاعده‌تاً منجر به تغییری در سبک زندگی فردی می‌شود و این چیزی نیست که به‌راحتی از سوی افراد مورد استقبال قرار گیرد. بنابراین یکی از موارد مؤثر در این عدم موضع‌گیری را این موضوع می‌داند. نظر شما در این مورد چیست؟ از سوی دیگر شما به جایگاه حیوانات در مجموعه مناسبات تولید سرمایه‌داری اشاره کردید، امری که به‌طور اصولی مستلزم شناخت دقیق و تحلیلی از آن توسط چپ است. آیا می‌توان چنین نتیجه گرفت که ندیدن موقعیت حیوانات در این سیستم سرمایه‌داری به‌دلیل گونه‌پرستی حاکم بر سیستم نظری و فکری چپ است؟

۴. مطمئناً مشکلی که بسیاری از سوسیالیست‌ها یا کارگران ضدگونه‌پرستی را نمی‌پذیرند این است که در قالب «وگنیسم» یعنی سبک زندگی فردی به آن‌ها ارائه

می‌شود. حالاً می‌توانیم دو چیز در این باره بگوییم: از یک طرف، من معتقدم که صراحتاً، آن‌ها حق دارند که آن را رد کنند، زیرا بسیاری از آن‌ها به‌طور عینی در موقعیت سیاسی پیشرفته‌تری قرار دارند و از منظر ساختار به مشکلات نگاه می‌کنند. (یعنی تولید) و نه از «روینا» (یعنی مصرف)؛ از سوی دیگر، در عوض، درست است که بسیاری از سوسیالیست‌ها و کارگران، صرف‌نظر از آنارشیست‌ها، دقیقاً مانند وگن‌ها فکر می‌کنند و معتقدند که دنیا تغییر می‌کند زیرا ما به‌صورت فردی تصمیم می‌گیریم سبک زندگی خود را تغییر دهیم. بنابراین، در این مورد، آن‌ها هیچ استدلالی برای عدم پذیرش و گنیسم ندارند، برعکس، باید این کار را انجام دهند: حداقل در اشتباه خود ثابت قدم باشند. بنابراین، من می‌گویم که، بله، وقتی این تمایز را مشخص کردیم و اینکه مشکل واقعی کجاست، مقاومت چپ در برابر ضدگونه‌پرستی به این واقعیت بستگی دارد که بسیاری از آن‌ها تغییر سبک زندگی خود را نمی‌پذیرند.

به همین دلیل، به نظر من آنچه در قسمت آخر پرسش می‌گویید صحیح نیست. من معتقدم کسانی که وجدان سوسیالیستی اصیل دارند، به‌وضوح نقش حیوانات را در فرایند خودارزش‌زایی سرمایه‌دارانه، حداقل در اساس، می‌بینند و عدم ارتباط بنیادی آن، عدم امکان یکسان‌انگاری وضعیت کارگران و شرایط مربوط به حیوانات تحت‌ستم را درک می‌کنند. رابطه‌ی پیچیده بین حیوان غیرانسان و سرمایه به پیدایش سرمایه‌داری (پیشاتاریخ مناسبات سرمایه‌داری) و بالاتر از همه، نتیجه‌ی احتمالی پیروزی سوسیالیسم و ازاین‌رو تحقق کامل انسانیت به‌عنوان موضوعی که خودتعیین‌کننده است، مربوط می‌شود. این دو جنبه مهم‌ترین و پیچیده‌ترین جنبه‌ها هستند، آن‌هایی که در آن رابطه‌ی عمیقی که انسان و حیوان غیرانسانی را پیوند می‌دهد، پدیدار می‌شود، که به ما کمک می‌کند تا به موضوع انسانی در شکلی متفاوت و دیالکتیکی بیندیشیم، گشوده در برابر دیگری آن. تنها با بازاندیشی در پیشاتاریخ این موضوع است که می‌توانیم ماتریالیسم تاریخی را بازتعریف کنیم و نقش جدیدی به آن ببخشیم، آن را به آگاهی از برادری که گونه‌ها را در شرایط جهان‌شمولی رنج پیوند می‌دهد ترجمه کنیم. با شروع از این نقطه، با کمک علم و فناوری، کل مشکل حیوانی به روش جدیدی برای برقراری روابط بین گونه‌های انسانی و سایرگونه‌ها، یا بین

جامعه‌ی انسانی و سایر جوامعی که ما با آن‌ها در زیست‌کره سهیم هستیم، تبدیل می‌شود. تنها در این سطح است که رادیکال‌ترین مشکلات و چالش‌های ضدگونه‌پرستی را می‌توان به‌طور عقلانی مطرح و حل کرد.

۵. علی‌رغم قصد اولیه بر تمرکز روی موضع چپ درباره‌ی موضوع حیوانات، ضروری است به مورد مارکس و تحلیل او از تمایز انسان / حیوان نیز بپردازیم. اگرچه چنین تمایزی دقیقاً نقش محوری در تحلیل او از شرایط تحول اجتماعی انسان دارد، اما پیامد چنین باوری از نظر بعضی‌ها و در صدر همه تدبیر بنتون، که از منظر موضوع حیوانات به اندیشه‌ی مارکس می‌پردازد یک «خودشیفتگی نوعی کاملاً خارق‌العاده» است. بر اساس چنین نقدی از تفکر مارکس؛ تمایز انسان / حیوان منتج به «تحقیر» حیوانات شده و تمرکز بر «وجود نوعی» انسان، زندگی حیوانات و علایق آن‌ها را نادیده گرفته است. دیدگاه بنتون بعدها همچون فرضی مستدل از سوی بسیاری از نظریه‌پردازان حیوانات پذیرفته و مکرراً مورد ارجاع قرار گرفته است.

لارنس وایلد (۲۰۱۵) در «موجودات نیز باید آزاد شوند - مارکس و تمایز انسان / حیوان» (۲۰۱۵) به این نقد پاسخ داد. بعدها جان بلامی فاستر و برت کلارک در «مارکس و گونه‌پرستی بیگانه» (۲۰۱۸) و نیز کریستین استاچ در «درباره‌ی خاستگاه‌های مارکسیسم حیوان‌گرا» (۲۰۱۸) با انتقاد کوبنده از بنتون او را به عدم فهم صحیح از نوشته‌های مارکس متهم کردند. آن‌ها معتقدند که حیوانات اساساً موضوع تمرکز اصلی کار مارکس نبوده و او قرار نبوده رساله‌ای درباره‌ی حیوانات بنویسد، بلکه نقد شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری مستلزم پرداختن به شرایط مادی - تاریخی تحول اجتماعی انسان بوده است. فاستر، کلارک و استاچ معتقدند «وجود نوعی» موردنظر مارکس به‌عنوان محرک‌ها و ظرفیت‌های متمایز انسان در نظر گرفته شده که او را به سطح بالاتری از آگاهی و خودآگاهی هدایت می‌کند و این هیچ ربطی به تحقیر حیوانات و نادیده گرفتن زندگی آنان ندارد.

از سوی دیگر، اخیراً کوهی سایتو در نوشته‌اش «دفترچه‌های اکولوژیکی مارکس» این بحث را مطرح می‌کند که مارکس در سال‌های پایانی به شدت روی موضوع طبیعت و نقش مخرب سرمایه‌داری تمرکز داشته، به شکلی که او مدعی است که مارکس با فاصله گرفتن از دیدگاه‌های ابتدایی خود به یک موضع اکولوژیکی معتبر و ساختاریافته نایل شده است. اما آشکار است که مارکس حتی با فرض درستی تمرکز خاصش بر طبیعت در سال‌های واپسین، هرگز به موضوع مشخص بهره‌کشی از حیوانات در سیستم سرمایه‌داری اشاره نکرده است.

با توجه به مجموعه موارد بالا، آیا بحث‌های مطرح شده در قبال نقد بنتون تا چه حد می‌تواند از نظر شما توضیحی واقعی از تفکر مارکس باشد و چرا علی‌رغم آن‌ها، چنین «اتهاماتی» علیه مارکس همچنان مطرح است؟

۵. بازسازی بنتون کاملاً اشتباه است، (۱) بر یک فرض هستی‌شناختی (برتری انسان بر حیوان) استوار است که بسیار مسئله‌ساز است و هرگز به گونه‌ای که بنتون و سایر منتقدان مارکس درباره‌ی آن بحث می‌کنند، صورت‌بندی نشده است؛ (۲) بر اساس یک فرض اخلاقی که در هیچ جای متن مارکس وجود ندارد (اومانسیم به‌عنوان یک ارزش مطلق، و (۳) در مورد مفهوم «پرومته‌گرایی» به‌عنوان قرینه‌ی اجتناب‌ناپذیر آن (تنزل طبیعت به ابزار محض انسان) که در اینجا نیز بیش از حد به‌طور یکجانبه درک یا تفسیر شده است. اما به نظر من، گفتمان بنتون تنها در مورد طبیعت نیست که نادرست است و «گامی رو به جلو» را در مقایسه با مارکس نشان نمی‌دهد: کل گفتمان او در مورد حقوق نشان‌دهنده‌ی انکار احساسی نقد مارکسیستی است که در مسئله‌ی **یهود** مطرح شده است، کل نظریه‌ی دولت که بنتون در **روابط طبیعی** ارائه کرده است، رفرمیستی و لیبرال است. نمی‌خواهم مشکلاتی را که مارکسیسم در رابطه با تئوری دولت دارد و اینکه چگونه در زمان انترناسیونال دوم، سوم و استالینسیم شکلی دراماتیک به خود گرفت، انکار کنم، اما - همان طور که اغلب در مورد مارکسیست‌های نسل بنتون اتفاق می‌افتد - راه‌حل آن‌ها برای این مشکلات نشان‌دهنده‌ی تغییر به

سمت مواضع بورژوازی است. برای پژوهشگران و کنشگرانی مانند من، که پس از شکست تاریخی چپ در دهه‌ی ۱۹۸۰ بزرگ شده‌ام، این نوع گفتمان با توجه به پیامدهای سیاسی فاجعه‌باری که داشته است، به لحاظ نظری غیرقابل قبول است. به همین دلیل است که من و استاچ به متن مارکس «بازگشت» می‌کنیم و آنقدر نسبت به این نوع خوانش بدبین هستیم که ناگزیر تفکر مارکس را تحریف می‌کنند زیرا آن را از روی آن نیازهای نظری و عملی می‌خوانند که دیگر متعلق به ما نیست. همچنین اغلب متوجه می‌شوم که به‌طور کلی، کسانی که مارکس را به‌خوبی درک نمی‌کنند، چیزی از هگل نمی‌فهمند. مشکل بزرگ در خوانش بنتون و در آن منتقدان «گونه‌پرستی» مارکس در نظر من این است: آن‌ها مفهوم ایستا و غیردیالکتیکی خود از «انسان‌محوری» را درمورد تفکری پویا و دیالکتیکی به کار می‌برند، تفکری که بسیار غنی‌تر و چندجانبه‌تر از تفکر آن‌هاست. من کاملاً با بلامی فاستر و استاچ در این مورد موافقم. برای مثال، ایده‌ی «برتری» انسان بر حیوان را در نظر بگیرید: نزد مارکس (یا هگل) چنین چیزی وجود ندارد، زیرا نزد آن‌ها هستی‌شناسی به‌معنای سنتی این واژه وجود ندارد. انسان یک «شدن» انسانی است و کل گفتمان درمورد این واقعیت که انسان (نزد مارکس و نیز نزد هگل) برتر از حیوان است زیرا می‌تواند «عام و جهان‌شمول» تولید کند، نشان‌دهنده‌ی قابلیت ذهن یا الگوی بیولوژیکی گونه نیست، بلکه یک فرایند باز و در حال تکامل تاریخی-مادی است. این فرایند است که امکان واقعی یک ظرفیت مؤثر برای خودتعیین‌گری انسان را به‌معنایی عام دارد. ایده‌ی انسان به‌عنوان «وجود نوعی» (Gattungswesen) هنوز به‌صورت انتزاعی در دست‌نوشته‌های اقتصادی-فلسفی مطرح می‌شود، اما سپس به روشی بسیار انضمامی‌تر در **گروندریسه** توسعه می‌یابد. اگر مارکس را فقط بر اساس متنی از سال ۱۸۴۴ بخوانید و کارهایی را که در بیست سال بعد در مورد اقتصاد سیاسی انجام شد نادیده بگیرید، ناگزیر دیدگاه شما ناقص خواهد بود. بلامی فاستر و استاچ درست می‌گویند: تمرکز مارکس بر تحلیل سرمایه‌داری است، نگاهی بی‌طرفانه و عینی به گرایش‌ها و تضادهای درونی آن، حیوانات به‌اصطلاح «خارج از بازی» هستند، زیرا این دنیای خیالی و وحشتناک واقعی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است که تنها بر اساس پیش‌فرض‌های مربوط به تعامل اجتماعی

انسان کار می‌کند. بت‌وارگی کالایی، کار انتزاعی، ارزش اضافی، پدیده‌هایی هستند که تنها توسط یک ساختار اجتماعی خاص امکان‌پذیر می‌شوند و نه توسط دیگران. همان طور که لنین در **دوستان مردم چه کسانی هستند** به خوبی می‌نویسد، مارکس فقط از قوانین سرمایه‌داری صحبت می‌کند، او از قوانین تاریخ یا سایر مفاهیم نادرست کلی در مورد جامعه صحبت نمی‌کند.

این امر در مورد اخلاق و موضوع پرومته‌گرایی نیز صدق می‌کند. اگر واقعیت انسانی به‌عنوان «شدن» درک شود، هیچ ارزش مطلق وجود نخواهد داشت، و همچنین نمی‌توان رابطه‌ی میان انسان و طبیعت را به‌طور ایستا در نظر گرفت، همان طور که به‌صراحت توسط انگلس در **دیالکتیک طبیعت** نوشته شده است، جایی که انسان باید برای غلبه بر بیگانگی معنوی خود از طبیعت با آن آشتی کند.

مطمئناً ممکن است که مارکس در نوشته‌های اخیر خود خشونت سرمایه‌داری نسبت به طبیعت را در نظر گرفته باشد، اما می‌خواهم اضافه کنم که: (۱) این به‌هیچ‌وجه نه به حیوانات به‌عنوان سوژه‌های فردی حقوق، بلکه به طبیعت به‌عنوان یک کل مربوط می‌شود (این دو چیز لزوماً به هم مرتبط نیستند، یک تاریخ طولانی از محیط‌زیست‌گرایی وجود دارد که نسبت به سرنوشت تک‌تک حیوانات کر و کور است)؛ (۲) مطمئناً «احترام» به طبیعت در مارکس هرگز نمی‌تواند به یک تصور بت‌نگر از هماهنگی طبیعت بازگشت کند، اما همیشه در جهت تلفیقی میان صنعت و طبیعت، در جهت غلبه بر بی‌واسطگی غیرعقلانی طبیعت خواهد بود. بین مارکسیسم و بوم‌گرایی و ضدگونه‌پرستی یک خط متمایز واضح وجود دارد و در این واقعیت است که اولی از تحلیل وجود تاریخی-سیاسی شروع می‌کند تا به طرح برابری و آزادی برسد (که نه به‌عنوان «ارزش» بلکه به‌عنوان ساختارهای اجتماعی، اشکال عینی عقلانیت به سبک هگل درک می‌شود)، در حالی که این دومی‌ها، حداقل تا کنون، همواره به‌دنبال چنین نظم عینی و ارزش‌های نسبی آن در طبیعت بوده‌اند و سعی داشته‌اند آن‌ها را از بیرون در جامعه‌ی بشری اعمال کنند.

۶. در پاسخ به سؤال ۳ اشاره‌ی شما بیشتر به شرایط تحقق آزادی حیوانات پس از تحقق دموکراسی واقعی برای انسان است. اما ما عمدتاً به دوران مبارزه

قبل از تحقق چنین امری اشاره می‌کنیم، یعنی لزوم گنجاندن هدف رهایی حیوانات در برنامه‌ی رهایی‌بخشی سوسیالیستی و جداسازی آن از مبارزه‌ی لیبرال. یعنی به کنشگران حیوانات نشان دهیم که رهایی حیوانات فقط در جامعه‌ای عاری از استثمار و گونه‌پرستی امکان‌پذیر است. یعنی وظیفه‌ی سوسیالیست‌ها پذیرش این موضوع به‌عنوان بخشی از آرمان سوسیالیستی است که قرار است در جامعه‌ی آینده محقق شود. به نظر شما آیا این همان موضوع دخالتگری فعال نیست که لنین گفت؟

۶. من فکر می‌کنم یک سوءتفاهم اساسی وجود دارد. اول منظور شما از «موضوع» را متوجه نمی‌شوم. از چه نظر مسئله‌ی حیوانی را به‌عنوان یک «موضوع» درک می‌کنید؟ زیرا، برخلاف آنچه در مسائل حقوق انسانی اتفاق می‌افتد، هیچ انسجامی در نحوه‌ی نمایندگی انسان از این مورد وجود ندارد. این حیوانات نیستند که نماینده‌ی خودشان هستند، این ما هستیم که نماینده‌ی «منافع» آن‌ها هستیم. تنها راه انسجام بخشیدن به این مبارزه‌ی سیاسی، تفسیر آن به‌معنای مبارزه‌ی حیوانیت (از جمله حیوانیت انسان) برای خروج از منطق سلطه است. اما این به بینشی کلی مربوط می‌شود که قطعاً وسیع‌تر از سوسیالیسم است، اما آن را پیش‌فرض می‌گیرد و در واقع، تنها در پس‌زمینه‌ی سوسیالیسم تحقق یافته، می‌توان به‌شکلی مطلوب درک و محقق شود. هر کاری که قبل از ایجاد شرط لازم برای برابری انجام شود، به‌خود خود فقط گمراه‌کننده و سؤال‌برانگیز است. همان طور که می‌دانید، من ضدگونه‌پرستی (که یک فلسفه‌ی اجتماعی است یا حداقل می‌تواند باشد) را از وگنیسم که تلاشی عملی برای دستیابی به نوعی «انسجام» در سطح فردی با ایده‌های فرد در مورد عدالت و همبستگی است، متمایز می‌کنم. حتی با فرض این که ما قضاوت لنین را بپذیریم (و همان طور که در ادامه خواهیم گفت، فکر می‌کنم به هر حال باید آن را مورد تردید قرار داد و جنبه‌ی تاریخی داد)، مشخص نیست که «پذیرش» برای این «موضوع» برای سوسیالیست‌ها چه معنایی دارد. کدام موضوع؟ وگنیسم که به حوزه‌ی مصرف مرتبط است؟ موضوعی بورژوازی که با حقوق لیبرال مرتبط است؟ موضوعی آنارشستی که با بدوی‌گرایی و انکار نقش دولت و اشکال عینی عقلانیت اجتماعی مرتبط است؟

به این سؤال که «سوسیالیست‌ها باید چه کار کنند»، من فقط می‌توانم از منظر ضرورت نظری پاسخ دهم. اگر از من بپرسید که آن‌ها باید چه کار کنند، می‌توانیم نظرات متفاوتی ارائه دهیم. مطمئناً، «من نیز خوشحال خواهم شد»، اگر شروع به سازمان‌دهی ضیافت‌های وگن در اعتصاب‌ها کنیم. اما هیچ نیاز عینی به این معنا وجود ندارد، اگر به شما بگویم که انجام این کار «ضروری» است، دروغ می‌گویم. در حالی که من می‌توانم به شما اطمینان دهم و معتقدم، به شما ثابت کنم که برعکس این موضوع صادق است: اینکه هیچ شام وگن بدون تبلیغات سوسیالیستی نباید وجود داشته باشد. سوسیالیسم بدون وگنیسم یک هدف اجتماعی-اقتصادی روشن، تعریف شده و عینی دارد. وگنیسم بدون سوسیالیسم فاقد آن است، فقط یک ایده‌ی مغشوش و نامنسجم است که هدف عملی واقعی ندارد.

شما از قرار دادن برنامه‌ی مربوط به حیوانات در دستورکار سوسیالیستی صحبت می‌کنید. فکر می‌کنم که ضدگونه‌پرستی و سوسیالیسم باید مستقل پیش بروند و یکی باید نیاز به دیگری را از درون کشف کند. وظیفه‌ی تئوریک ما آزادی‌خواهان مارکسیست دقیقاً این است: نشان دادن نیاز به تکمیل نظریه‌ای دیگر از درون این دو نظریه. اما نه به این معنا که نیازی یکسان است، بازتابی آینه‌مانند نیست! همچنین یک «نظریه‌ی واحد» برای دفاع یا گسترش وجود ندارد: مبارزه‌ی طبقاتی و مبارزه علیه انسان‌محوری دو مبارزه‌ی متفاوت هستند، آن‌ها یک چیز نیستند. اتحاد از طریق تضاد و تناقض ایجاد می‌شود، نه با لغو خودسرانه‌ی آن‌ها. کاملاً ضروری است که کسانی که برای آزادی حیوانات می‌جنگند به اعتراض و مطالبه‌ی عدالت ادامه دهند، اینکه کارها را «می‌توان» به‌گونه‌ای دیگر انجام داد و غیره: مهم این است که آن‌ها تشخیص دهند که این امکان و این عدالت تنها درون مبارزه‌ی سوسیالیستی واقعی می‌شود. از سوی دیگر، با واقعی شدن امکانات سوسیالیسم، اهداف آن نیز گسترده‌تر می‌شود و می‌توان از درون چشم‌اندازش به گسترش حوزه‌ی عمل آن، گسترش سوژکتیویته فراتر از مرزهای گونه‌ها و غیره فکر کرد و خواستار آن شد. این‌ها چیزهایی نیستند که باید تا تحقق سوسیالیسم «به تعویق انداخته شوند»، توجه داشته باشید، من می‌گویم که این اهداف به تدریج واضح‌تر و مشخص‌تر می‌شوند، به همان اندازه که امکان سوسیالیسم به یک

نیروی فعال در واقعیت تبدیل می‌شود. تصور اینکه کسی یک نظریه‌ی منسجم در سر دارد و آن را از آن بالا به پایین می‌آورد، ایده‌آلیسم و اخلاق‌گرایی است. دوم، اجازه دهید در مورد مسئله‌ی «حقوق» صحبت کنیم. در اینجا نیز سوءتفاهم وجود دارد. این به یک جنبه‌ی نظری و یک قضاوت تاریخی-دورانی مربوط می‌شود، حتی اگر این دو به یکدیگر مرتبط باشند. این ایده که سوسیالیسم باید «همچنین» برای حقوق لیبرال مبارزه کند - در غیر این صورت به توتالیتاریسم ختم می‌شود - به اندازه‌ی کافی توضیح داده نشده است. یک مسئله‌ی فنی-حقوقی با یک مسئله نظری اشتباه گرفته می‌شود (این از جمله دیدگاه بنتون و همکاران است). تئوری مسئله را از طریق تحلیل شرایط امکان تغییر سیستم نشان می‌دهد و از این تحلیل، قضاوت تاریخی-عملی در مورد چگونگی برخورد با تضادهای سیاسی که آن تغییر سیستم مستلزم آن است را به دست می‌آورد. تئوری تضادهای امروزی بین جنبه‌ی صوری و مادی دموکراسی را نشان می‌دهد و به شیوه‌ی غلبه‌ی بالقوه بر آن‌ها اشاره دارد: اما این بدان معنا نیست که می‌تواند بدون تضاد انجام شود، همیشه می‌توان در مورد سطح دموکراسی یک جامعه‌ی سوسیالیستی به عنوان «ناکافی» قضاوت کرد. اما آنچه تغییر می‌کند معیار است، زیرا در سوسیالیسم رابطه‌ی صوری و واقعی واژگون می‌شود: سطح غلبه بر دموکراسی صوری (و در نتیجه دولتی) باید از زمان استقرار دموکراسی مادی مورد قضاوت قرار گیرد.

حتی در این مورد ممکن است کسی وسوسه شود که بگوید حقوق لیبرال «باید» در دستورکار امروز به عنوان بخشی از مبارزه‌ی سوسیالیستی پذیرفته شود. اما این نتیجه‌گیری از این فرض شروع می‌شود که لیبرال دموکراسی خارج از تاریخ وجود دارد. اهداف بورژوازی «مترقی» که نین در قرن گذشته از آن صحبت کرد، دیگر اهداف امروزی نیست. در اینجا ما باید با یک قضاوت تاریخی-دورانی روبرو شویم که ممکن است در مورد آن توافق نداشته باشیم، اما نمی‌توان آن را نادیده گرفت: ما در حال گذار از یک دوره‌ی لیبرال کلاسیک به یک دوره‌ی آشکارا **پسادموکراتیک** هستیم. تحولات دموکراسی در اروپا و ایالات متحده‌ی آمریکا («گهواره»ی حقوق لیبرال) به وضوح و به شکلی قطعی نشانگر تغییر به عصری است که در آن دموکراسی صوری حتی توسط نخبگان سیاسی و فرهنگی زیر سؤال می‌رود. زمانی که سینگر و ریگان متون پایه‌ای

خود را نوشتند، جهان در حال تجربه دوره‌ای از گسترش حوزه‌ی حقوق بود، حتی در حالی که دیدگاه سوسیالیستی رو به افول بود. امروز آن پویایی از دست رفته است، ما در جهانی زندگی می‌کنیم که به‌طرز خطرناکی به سمت راست، به سمت فاشیسم و جنگ منحرف می‌شود. در این زمینه، آیا هنوز منطقی است که از حقوق لیبرال به‌عنوان اولویت مبارزه‌ی سیاسی صحبت کنیم؟ در واقعیت، بله، اینطور است، زیرا می‌دانیم که نقد «حقوق مدنی» به انتخابی تبدیل شده است که راست جدید با آن اجماع چپ را از بین برده و در میان طبقه‌ی کارگر فضایی پیدا کرده است. ما نمی‌توانیم تسلیم گفتمان علیه «صحت سیاسی» (politically correctness) و دیگر گفتمان‌های عمومی راست افراطی شویم که حقوق اقلیت‌ها را تحت‌الشعاع قرار می‌دهند. اما دقیقاً به همین دلیل، کاملاً ضروری است که هدف اساسی مبارزه که باید تحقق کامل یک دموکراسی مادی و غیرصوری باشد، روشن باشد. اگر در این مورد بحث نکنیم، با واقعیت ارتباطی نداریم، به چپ لیبرال می‌پیوندیم که این فاجعه را ایجاد کرد. بنابراین، آنچه قبلاً در مورد «حقوق حیوانات» گفتیم در مورد «حقوق مدنی» انسان نیز صدق می‌کند. واضح است که جبهه‌ی سوسیالیستی در حال حاضر ابزار دیگری درون خود برای دستیابی به دموکراسی ندارد جز توسل به ایدئولوژی لیبرال - برای مبارزه با انواع تبعیض - اما این‌ها ابزارهایی هستند که نشان‌دهنده‌ی **ضعف و ناتوانی** آن در مفصل‌بندی مسائل از دیدگاه خودش است، دیدگاه دموکراسی مادی. کاملاً ضروری است که سوسیالیسم نیز در این مورد موضع روشنی بگیرد و تحقق شرایط مادی امکان دموکراسی را به‌عنوان اولویت تعریف کند. اگر او در این مورد تسلیم شود، از چپ بورژوازی قابل تشخیص نخواهد بود. از سوی دیگر، اگر در موضوع «حقوق شهروندی» تسلیم شود، صدایش از صدای «راست افراطی» قابل تشخیص نخواهد بود. این یک موقعیت آسان نیست، و فکر نمی‌کنم راه‌حل واقعی در مورد «چگونگی» حل آن به‌صورت عملی داشته باشم، اما مسئله‌ی تئوریک وجود دارد و به‌وضوح مؤلفه‌های اساسی آن تعریف شده است.

۷. تأکید روشنی از سوی شما مبنی بر تفکیک مبارزه‌ی طبقاتی و مبارزه‌ی ضدگونه‌پرستانه مشاهده می‌شود. آیا می‌توان بر این اساس، مبارزات

ضد جنسیت‌گرایی، ضد نژادپرستی، ضد مردسالاری، علیه کار کودکان و موارد مشابه را از مبارزه‌ی طبقاتی جدا کرد و آن‌ها را مربوط به سوسیالیست‌ها و مبارزات آن‌ها ندانست؟ آیا تصور یک سازمان مبارز چپ که به‌شکلی فعال در این عرصه‌ها دخالت نداشته باشد منطقی است؟ چه چیزی این موارد را از مبارزه برای رهایی حیوانات که به تأکید شما امری مربوط به مناسبات تولید سرمایه‌داری است جدا می‌کند؟

۷. من نگرانی شما را کاملاً درک می‌کنم اما به نظرم می‌رسد که ما در یک دایره حرکت می‌کنیم. به‌علاوه، طرح این سؤال با این عبارات کلی و انتزاعی به نظر من اشتباه می‌آید: آنچه که یک مبارز سوسیالیست باید فردا صبح انجام دهد، به کدام تظاهرات باید برود، بر روی کدام «مسئله» با توجه به موضوعات دیگر باید تأکید شود، بستگی به زمینه‌ی مشخصی دارد که در آن عمل می‌کند. کشورهای هستند که هنوز به سطحی از لیبرال دموکراسی نرسیده‌اند و کشورهایمانند کشور ما که اکنون لیبرال دموکراسی در آن‌ها در حال فروپاشی است (پسادموکراسی که در بالا در مورد آن صحبت کردم) که در آن‌ها این مسائل به شکلی کاملاً متفاوت تکوین می‌یابد. اما این نوع عمومیت به نوعی انتزاع یعنی کلیت نظری نیاز دارد که من از آن صحبت می‌کنم. من سعی می‌کنم برای روشن شدن مفهومی برخی از اصطلاحات (که برای درک واقعیت و اقدام برای تغییر آن بدون سردرگمی ضروری است) تمایزهایی قائل شوم، در حالی که شما در مورد مسائل عملی و سازمانی با من صحبت می‌کنید که به نظر من ثانویه و فرعی هستند و مهم‌تر از همه نمی‌توانند به‌شکلی عام مورد بررسی قرار گیرند (و نظریه باید عام باشد، در غیر این صورت نظریه نیست). شما با من از «جدا کردن»، «مربوط بودن»، «دخالت‌گری فعال» صحبت می‌کنید که به نظر من مفاهیم مبهمی هستند. واضح است که منظور شما را می‌فهمم، اما ربطی به دیدگاه من ندارد. من نگفتم که این جنبش‌ها باید «جدا» شوند: گفتم که باید مستقل باشند و اصلاً یک چیز نیست. همچنین، من به‌صراحت گفته‌ام که سوسیالیسم باید از درون خود به‌ضرورت کشف مجدد حیوانیت پی ببرد، در حالی که ضدگونه‌پرستی باید در درون خود، ضرورت شیوه‌ی تولید سوسیالیستی را کشف کند. با این حال، من همچنین روشن

کردم که ما با دو «ضرورت» متفاوت سروکار داریم، در این‌جا هیچ تقارنی وجود ندارد. من فکر می‌کنم این از جنبه‌ی نظری درست است و این تنها چیزی است که می‌توانید به‌طور منطقی بگویید، نمی‌توانید جلوتر بروید: پس این شما هستید که باید چنین مفاهیمی را در زمینه‌ی سیاسی و اجتماعی خود اعمال کنید.

من فکر می‌کنم بسیار مهم است که سطح نظری و سازمانی را از هم متمایز کنیم. اما، حتی اگر برای پیشبرد بحث، پرداختن به مسائل سازمانی را بپذیریم، هرگز نگفته‌ام که سوسیالیست‌ها باید این مبارزات را کاملاً نادیده بگیرند، حتی مورد مربوط به حیوانات را. من گفته‌ام که هیچ نیازی نظری برای سوسیالیسم وجود ندارد که بر مفاهیمی استوار باشد که از لیبرالیسم سرچشمه می‌گیرد و آنچه که از مفهوم دموکراسی مادی، سازمان تولید و غیره «استناد» نشود با سوسیالیسم در تضاد خواهد بود.

من همچنین توضیح دادم که جنبش سوسیالیستی باید در درون خود از مطالبات جنبش‌های حقوق مدنی استقبال کند، زیرا طبقه‌ی کارگر لزوماً باید خود را به شکلی **دموکراتیک** و بنابراین مبرا از هرگونه تبعیض **سازمان‌دهی** کند. اما من همچنین اضافه کردم که این ضعف سوسیالیسم را ثابت می‌کند، زیرا سوسیالیسم همچنان در تأثیرش بر واقعیت محدود است، نمی‌تواند این مسائل را بر اساس خود مطرح کند و مجبور است به ایدئولوژی لیبرال متوسل شود.

با این حال، طرح مسائل «بر اساس خود» به این معنا نیست که نظریه‌ای **یکپارچه** درباره‌ی تمامی اشکال ستمگری وجود دارد. چنین چیزی وجود ندارد و نمی‌تواند وجود داشته باشد: اول به این دلیل که اشکال ستم، منشأ، علل و کارکردهای متفاوتی دارند و نمی‌توان آن‌ها را در یک بینش یکسان کرد؛ ثانیاً به این دلیل که، حتی با فرض این که بتوان دید واحدی از همه‌ی ستم‌ها پیدا کرد، سوسیالیسم بنا بر تعریف نمی‌تواند بپذیرد که مفهوم «امتياز» بیناطبقاتی شود و به همین ترتیب، به محض اینکه مفهوم «امتياز» را با طرح خط طبقاتی بشکنیم، ایدئولوژی لیبرال از کوره درمی‌رود و یا بن‌بست و عدم‌امکان و تضادهایی در پراکسیس سیاسی ایجاد می‌کند. تفاوت این جنبش‌های انسان‌گرایانه با جنبش ضدگونه‌پرستانه در این است که اراده‌ی حیوانات نمی‌تواند

به شکلی بلافصل بخشی از جنبش کارگری شود، بنابراین **دشواری** مسئله‌ی حیوانی برای تبدیل شدن به بخشی از پروژه‌ی دگرگونی اجتماعی اجتناب‌ناپذیر است. گفتیم: «بلافصل» و «مشکل»، نه غیرممکن.

به طور خلاصه، به نظرم می‌رسد که شما یک جایگزین سفت‌وسخت (بله/ نه، درون/ بیرون) ارائه می‌کنید که در آن من یک روند مداوم و متناقض را می‌بینم: از نظر من، طرح چنین جایگزین‌هایی رسوبات استدلال اخلاقی و هویت اندیشی (identity - thinking) است، در حالی که تفکر بر حسب فرایند، وظیفه‌ی ضروری یک رویکرد اصیل سیاسی و دیالکتیکی است. من فکر می‌کنم که وضوح نظری برای هدایت عمل مفید است، اما نمی‌تواند مستقیماً آن را تعیین کند، در اینجا نیز یک جهش وجود دارد. شفافیتی که از استدلال اخلاقی ناشی می‌شود، در عوض گیج‌کننده است، مواردی را که از حوزه‌های مختلف (حوزه‌ی مصرف، برنامه‌ی سازمانی، نیاز به اذعان فردی و غیره) ناشی می‌شود، مخلوط می‌کند. من فکر می‌کنم باید با تضادهای ضروری واقعیت روبه‌رو شویم و آن‌ها را مفصل‌بندی کنیم، نه اینکه با قرار دادن آن‌ها در یک طرح‌واره سعی در حل آن‌ها از قبل داشته باشیم.

۸. شما از یک سو معتقدید که مسئله‌ی حیوانات تنها بر اساس درک صحیح از سازمان اجتماعی تولید قابل تبیین و بررسی است (پس باید آن را خارج از ظرفیت و توانایی جنبش‌های لیبرال دانست و با دیدگاه‌های مبتنی بر حقوق مرزبندی کرد). از سوی دیگر، شما همین مسئله را به‌عنوان بخشی از «مفاهیمی که از لیبرالیسم سرچشمه می‌گیرند و از مفهوم دموکراسی مادی، سازمان‌دهی تولید و غیره استناد نمی‌شوند» مفصل‌بندی می‌کنید. پذیرش دیدگاه اول مستلزم پیامد نظری متفاوت از دیدگاه دوم است. ممکن است در این مورد توضیح دهید؟

۸. به دلایل عینی پاسخ آن آسان نیست. اول به این دلیل که معتمد این‌ها سؤالاتی هستند که مستلزم کار نظری هستند که هنوز باید انجام شود و دوم به این دلیل که معتمد این تناقضات در طی زمان فقط از طریق پراکسیس قابل حل هستند. تئوری دقیقاً در خدمت این است، برای جهت‌دهی به کنش، بنابراین فهم این موضوع

ضروری است (همان طور که من سعی می‌کنم انجام دهم) که رویکرد فعلی به این مسئله در کجا ناموفق است و نیاز به اصرار بر «جدایی» نظری دارد که قبلاً به آن اشاره کردید (و من در این مورد بسیار سخت‌گیر هستم، البته نه به این دلیل که حس همدلی ندارم، بلکه دقیقاً به این دلیل که فکر می‌کنم مهم است که از اینکه کاستی و غیرممکن شدن استدلال سیاسی موجب مسئله‌ای شود اجتناب کنیم). با این حال، به نظر من راه‌حل در رویکرد دیالکتیکی نهفته است: از یک طرف، باید فکر کنیم که کل موضوع «حقوق» نابه‌جاست، حتی می‌توانم بگویم که اصلاً «حقوق اجتماعی» وجود ندارد، زیرا وقتی تمرکز را از جنبه‌ی فنی-حقوقی به جنبه‌ی اجتماعی انضمامی تغییر می‌دهیم، بُعد «حقوق» از نظر آنچه که هست نشان داده می‌شود: پوچی و صوری، نزدیکی بسیار به امر واقعی، یعنی برابری به‌عنوان یک شرط مادی برای همه که از طریق فرایندی اجتماعی به‌عنوان یک کل میانجی‌گری می‌شود. موضوع «حقوق مدنی» در حال حاضر مفید است و نباید آن را رها کرد، زیرا در خدمت ایجاد تضاد بین این جنبه‌ی رسمی-حقوقی و جوهر اجتماعی دموکراسی‌ها است: بنابراین، ضروری است که سوبژکتیویته‌های تحت‌ستم (و قطعاً حیوانات غیرانسانی) دیده شوند، اما دقیقاً به همین دلیل است که این تضادها به‌خودی‌خود نمی‌توانند آن سیستم را از هم بگسلند و آن را بر پایه‌های جدید بازسازی کنند. آن تضادها، در واقع، با عدم انتقال و حل نشدن در سطح مادی، به‌عنوان یک واکنش، فاشیستی شدن افکار عمومی و اتحاد ضد‌مردمی بین نخبگان لیبرال و ناسیونالیست‌های مرتجع را ایجاد می‌کند. این بدان معناست که وقتی از «استناد» پایه‌های مسئله‌ی حقوق در سوسیالیسم صحبت می‌کنم، به حرکتی متضاد اما مکمل آن چیزی که باید در جنبش‌های حقوق حیوانات رخ دهد اشاره دارم: این دومی باید مضامین خود را در قالب‌های مادی و اجتماعی دوباره تدوین کند، سوسیالیسم، به‌نوبه‌ی خود، باید پایه‌های سازمان‌دهی مجدد جهانی را که به تضادهای غیرمنطقی و تاریخ گذشته بین انسان و جهان طبیعی پایان دهد، بنیان گذارد. همان طور که این امکان سازمان‌دهی روابط درونی و بیرونی ما با جهان غیرانسانی واقعی می‌شود و امکانات جدیدی برای خودتعیینی انسان و سایر گونه‌ها پدیدار می‌شود، مشکلات نظری و عملی مشخص‌تر خواهند شد. به‌عنوان مثال، پرداختن به مسئله‌ی

حیوانات به روشی جهان شمول، همان طور که امروز انجام می‌دهیم، انتزاعی است، خود بیانگر یک رابطه‌ی تحریف شده‌ی نظری و عملی است: در پایان، همان طور که دریدا می‌گوید، «حیوان» وجود ندارد، آن یک واژه‌ی مفرد هیولایی است، بی‌معنی، و تنها به‌عنوان تصویری تحریف‌شده از دنیای غیرانسانی که از طریق سیستم اجتماعی‌مان اعمال ستم می‌کنیم، قابل‌پذیرش است. اما حتی در اینجا نیز عبارت «ستم» عمومی است، ما به دنیای طبیعی وحشی همانند حیوانات پرورشی، به حشرات همانند ماهی و حتی گیاهان ظلم نمی‌کنیم...

۹. برای دور شدن از یک «دایره» و بازگشت به موضوع، اجازه دهید به آنچه شما گفتید برگردیم: «سوسیالیسم باید از درون خود به ضرورت کشف مجدد حیوانیت پی ببرد.» موانع این «کشف» و «دشواری» تحقق آن نزد سوسیالیست‌ها چیست؟

۹. از آغاز، سوسیالیسم تحت تأثیر تقابل بین «انسانی کردن طبیعت» و «طبیعی کردن انسان» که مارکس قبلاً در دست‌نوشته‌ها از آن صحبت می‌کند، قرار داشته است. به‌عنوان مثال، آنتونیو لاپریولا، سوسیالیست سرشناس ایتالیایی انترناسیونال دوم، در مورد مسئله‌ی اجتناب از تقلیل انسان به طبیعتی مکانیکی، همان طور که پوزیتیویست‌ها می‌خواستند، و همچنین اشتباه مخالف معنویت‌گرایان که انسان‌ها را از طبیعت به‌شکلی جدا می‌کنند که گویی ما موجوداتی خاص و «الهی» هستیم، می‌نویسد. اما حتی در این مورد، سوسیالیسم به‌تنهایی نمی‌تواند خود را از چنین تضادی صرفاً با اندیشیدن به آن رهایی بخشد (همان طور که همه‌ی سوسیالیست‌ها از مارکس تا آدورنو انجام می‌دهند) زیرا نه‌تنها این یک تضاد فکری است، بلکه تضادی واقعی است. بنابراین، دشواری‌های سوسیالیسم کنونی برای تجسم کامل مسئله‌ی حیوانیت (و در نتیجه وضعیت حیوانات غیرانسانی) خود مشکلی است که می‌توانیم سعی کنیم آن را از نظر تئوریک روشن کنیم، اما نمی‌توانیم به آن پاسخی درست و معنادار «به‌طور خاص» بدهیم، تنها می‌توانیم خطوط گرایش آن را نشان دهیم، افقی که با تسلط انسان بر خود به روی بشریت باز می‌شود. بنابراین «حیوانیت» اصلاً مسئله‌ای نیست که از بیرون وارد سوسیالیسم شود: سوسیالیسم و رهایی حیوانات دو نیمه از یک کل هستند

که نه از پیش بلکه فقط از طریق روش‌های پرپیچ‌وخم پراکسیس می‌توانند ساختاردهی مجدد شوند. سوسیالیست‌ها وارثان سنت انسان‌محور هستند و به‌درستی در تمدن، فتح و استیلایی را می‌بینند که راه بازگشتی از آن وجود ندارد (بنابراین آن‌ها به آزادی حیوانات بدگمان هستند زیرا می‌ترسند که این امر بتواند به تمدن در کل پایان دهد). راهبردی که ما باید برای شکستن جنبه‌ی مخرب چنین میراثی به کار ببریم، **مکتب فرانکفورت** است: برای نشان دادن این که تنها با شناخت **تناقضات درونی** انسان‌محوری و تمدن می‌توان محتوای حقیقت (truth-content) آن‌ها را حفظ کرد. این به‌معنای استفاده از داروین و علم برای ساختار شکنی تصویر معنویت‌گرایانه‌ی انسان است، نه آن‌طور که تا کنون انجام شده است، تقلیل تا حد یک ماشین، بلکه نشان دادن این که خود طبیعت چیزی بیش از یک مکانیسم کور ساده است: ما باید قویاً تصریح کنیم که آزادی شرط هستی‌شناختی همه‌ی موجودات است و آزادی خود را در سطح بالاتری در انسان نشان می‌دهد زیرا «فراگیرتر و جهان‌شمول‌تر» است. انسان‌ها تنها زمانی واقعاً «انسان» می‌شوند که از جهان غیرانسانی مراقبت کنند، یعنی موقعیت «ممتاز خود را لغو کنند. دیگر منطقی نیست که اصولاً حیوانات غیرانسانی را از چنین «جهان‌شمولی» کنار بگذاریم، زیرا تمام اعتراض‌های گونه‌پرستان علیه چنین گسترش مفاهیم دموکراسی، برابری و آزادی، استدلال‌های «تجربی» است که بر اساس وضعیت کنونی جهان بنا شده است. وقتی جامعه‌ای را که بر پایه‌های متفاوتی سازمان‌دهی شده تصور کنیم، این استدلال‌ها دیگر ارزشی نخواهند داشت. تمام مشکلات سوسیالیست‌ها در پذیرش این دیدگاه به‌نوبه‌ی خود اشکالی از انحراف‌گرایی بورژوازی است. کنشگر واقعی آزادی حیوانات این فرصت را دارد که از سوسیالیست‌ها «از موضع چپ» انتقاد کند. اما او باید یاد بگیرد که چگونه این کار را انجام دهد زیرا متأسفانه آموزش تفوریکش او را در جهت مخالف سوق می‌دهد.

۱۰. اگر قرار باشد روزی یک سخنرانی چند دقیقه‌ای در رابطه با مسئله‌ی

حیوانات برای فعالان سازمانی و حزبی سوسیالیست و کمونیست داشته باشید، چه چیزی به آن‌ها خواهید گفت؟

۱۰. سؤال بسیار دشواری است زیرا همان طور که گفتم جنبه‌ی نظری آن بسیار پیچیده است و کاهش آن به چند کلمه احتمالاً باعث خطا و تفسیرهای نادرست می‌شود. می‌توانم بگویم بستگی به نوع مخاطبی دارد که در مقابل آن‌ها هستم، بسته به آنچه که به نظر می‌رسد در دیدگاه آن‌ها «غایب است»، یک جنبه یا جنبه‌ی دیگر را برجسته خواهم کرد. با این حال، مطمئناً تلاش خواهم کرد در مورد اهمیت حیوانیت برای یک بینش مادی و همبسته از زندگی صحبت کنم. و قطعاً گفتمان را با صحبت در مورد تصویر فاجعه‌بار نابودی حیوانات مطرح خواهم کرد تا آن‌ها را هم از وابستگی چنین تصویری به شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، هم از خشونت بی‌معنای آن و هم از این واقعیت که چنین خشونت‌ی در پس فرم کالایی پنهان به نظر می‌رسد، آگاه کنم.

گفت‌وگو با دینش وادیول

۱. مانند هر موضوع سیاسی، اجتماعی و فرهنگی دیگر، که دیدگاه‌های متفاوت و حتی متضادی در چپ حول آن‌ها شکل می‌گیرد، با پدیده‌ای بنام «موضوع حیوانات» روبرو هستیم. یک تفاوت اساسی که شاهدش هستیم این است که برخلاف سایر موضوعات که می‌توان به‌طور مشخص درباره‌ی گرایش‌های گوناگون نسبت به آن‌ها صحبت کرد، ما با این دیدگاه‌ها روبرو نیستیم. البته باید توجهاتی را که از سوی برخی افراد - مانند شما و سایرین - و محفل‌های کوچک چپ به آن شده از این عمومیت مستثنی کنیم. اما در سطح سازمان‌ها، احزاب و جریانات شناخته شده اثری از این توجه دیده نمی‌شود. قبل از اینکه وارد گفت‌وگو درباره‌ی مواضع چپ شویم، به نظر شما آیا خود «موضوع حیوانات» واجد ویژگی منحصربه‌فردی نسبت به سایر موضوعات است؟

۱. بیش از یک دهه پیش، جان سان بونماتسو با زیرکی اظهار داشت که «چپ‌ها و راست‌ها در مورد مسئله‌ی حقوق حیوانات به هم نزدیک می‌شوند ... هر دو آزادی حیوانات را خطری برای جامعه‌ی مستقر می‌دانند» (۲۰۱۱). این نظر قطعاً امروز نیز صادق است. در حالی که توجه به رابطه‌ی موضوع حیوانات با تفکر چپ سنتی افزایش یافته است، بیشتر این بحث در حاشیه‌ی جنبش‌ها، احزاب و پلتفرم‌ها باقی مانده است. به‌علاوه، بسیاری از چپ‌ها هرگونه بحث درباره‌ی «مسئله‌ی حیوانات» را یا به‌عنوان یک بدعت خنده‌دار، نوعی پرتاندیشی بورژوازی، یا به‌عنوان تهدیدی برای منافع کارگران انسانی یا ائتلاف‌های احتمالی با جنبش‌های اجتماعی در نظر می‌گیرند.

شاید بتوان بر این وضعیت غلبه کرد. تا حدی، ممکن است استدلال کنیم که هیچ چیز منحصربه‌فردی در مورد «مسئله‌ی حیوانات» وجود ندارد؛ در عوض، بازتاب گفت‌وگوی جاری درون تاریخ چپ در این مورد است که چگونه سرمایه‌داری و ستمگری، زندگی را فراتر از کارگر صنعتی در شمال جهانی شکل می‌دهد، و اگر این تاریخ را بررسی کنیم، شاهد بحث‌های اثرگذاری هستیم که توسط فمینیست‌ها،

جنبش‌های ضداستعماری، دگرباشان رادیکال و غیره برانگیخته شده است. من قطعاً بسیاری از چپ‌ها و مارکسیست‌های جوان را ملاقات می‌کنم که بیشتر به «مسئله‌ی حیوانات» علاقه‌مند هستند، اغلب تا حدی ناشی از درگیری آن‌ها با مسائل زیست‌محیطی معاصر است که اکنون از نحوه‌ی درک ما از سرمایه‌داری به‌عنوان یک سیستم جدایی‌ناپذیر است.

با این حال، معتقدم شاید چیزی منحصربه‌فرد در مورد مسئله‌ی حیوانات وجود داشته باشد، و این به «موقعیت ساختاری» خاص حیوانات در سرمایه‌داری مربوط می‌شود. اول، در جنبش‌های چپ، وقتی حیوانات و علایق آن‌ها مورد بحث قرار می‌گیرد، به‌جای خود حیوانات، توسط حامیان انسانی نمایندگی می‌شوند. امروزه حیوانات تقریباً همیشه فقط از طریق مقاومت در برابر اشکال خشونت‌ی که انسان‌ها در سیستم‌های غذایی، آزمایشگاه‌های تحقیقاتی و غیره بر آن‌ها تحمیل می‌کنند، به‌معنای سیاسی «صحبت» می‌کنند. واضح است که این مقاومت باید به ما بگوید که حیوانات نمی‌خواهند تحت این سیستم‌های خشونت و سلطه قرار گیرند. یعنی حیوانات نیز مانند همه‌ی موجودات زنده خواهان شکوفایی خود با شرایط خاص خود هستند. با این حال، به‌ندرت پیام سیاسی موجود در این مقاومت در گفت‌وگوی انسانی به تصویر کشیده می‌شود.

اما دوم، این واقعیت نیز وجود دارد که منافع حیوانات – به اقتضای موقعیت منحصربه‌فرد آن‌ها درون زنجیره‌های ارزش سرمایه‌داری – هم‌ارز منافع انسانی نیست. شاید به‌زودی بیشتر در این مورد بگویم، اما یک راه برای بیان این موضوع این است که کارگر انسانی از جایگاه ارزشی مشابهی در سرمایه‌داری با یک حیوان درون تولید غذا برخوردار نیست. در نظام سرمایه‌داری، نیروی کار کارگر انسانی معمولاً در هماهنگی با وسایل تولید برای ایجاد ارزش‌های مصرف جدید به کار می‌رود. با این حال، این با موقعیت حیوانات در دامداری سرمایه‌دارانه متفاوت است. حیوانات به‌عنوان مواد خام، به‌عنوان نیروی کار، و از برخی جهات ممکن است به‌عنوان «وسيله‌ی تولید» در نظر گرفته شوند. علاوه بر این، آن‌ها به یک کالای مصرفی تبدیل خواهند شد، جایی که غذاهای حیوانی منابعی برای امرار معاش هستند تا نه‌تنها تولید نیروی کار انسانی، بلکه به‌معنای وسیع، بازتولید اجتماعی انسان را نیز ممکن سازد. به عبارت دیگر، در نظام

سرمایه‌داری، کارگران انسانی معمولاً فقط نیروی کار را به عرصه‌ی تولید می‌آورند. با این حال، حیوانات غذایی باید مواد خام و نیروی کار باشند و تبدیل به غذای انسان برای حفظ آنان شوند. این بدان معناست که نه تنها حیوانات غذایی موقعیتی متفاوت از کارگران انسانی دارند، بلکه موقعیت ساختاری آن‌ها به‌طور بالقوه متضاد است، زیرا منافع آن‌ها - حداقل در ظاهر - در تضاد با منافع انسان است. این ممکن است حداقل تا حدی توضیح دهد که چرا برای چپ بسیار سخت است که به «مسئله‌ی حیوانات» بپردازد؛ به نظر می‌رسد، قطعاً در نظام سرمایه‌داری، پرداختن به منافع حیوانات به بهای منافع و شکوفایی جوامع انسانی تمام خواهد شد.

۲. به «پرت‌اندیشی بورژوازی» اشاره کردید. مارکس و انگلس نیز در مانیفست کمونیست در توضیح سوسیالیسم محافظه‌کار یا بورژوازی، اعضای انجمن‌های حمایت از حیوانات را در کنار بعضی جریانات دیگر از جمله «حامیان متعصب منع مصرف الکل» در زمره‌ی این گرایش‌ها قرار می‌دهد. چقدر چنین بینش‌هایی در چپ به مارکس بر می‌گردد؟

۲. من فکر می‌کنم سخت است که به‌شکلی معتبر و مستند استدلال کنیم که این ایده‌ها در مورد ماهیت «بورژوازی» جنبش‌های حمایت/آزادی‌بخش حیوانات را می‌توان به سادگی در مارکس ردیابی کرد، اگرچه فکر می‌کنم تلاش برای بررسی و ردیابی این تبارشناسی، مطالعه‌ی ارزشمندی خواهد بود. قطعاً شاهد تکرار این موضوع در نوشته‌های مارکس هستیم، نه تنها در *مانیفست کمونیست*، بلکه همچنین در *سرمایه* - رایان گاندرسون در مقاله‌ای در سال ۲۰۱۱ به این موضوع پرداخته است. این که چگونه این را تفسیر کنیم جای پرسش دارد، زیرا توجه به این موضوع تا حدی معقول به نظر می‌رسد که بخش زیادی از حمایت از حیوانات - البته نه همه - توسط زبان و آرمان‌های لیبرالیسم شکل گرفته است. از این منظر، شاید درست باشد که موضوع آزادی حیوانات تا حد زیادی در تاریخ و شکل خود «بورژوازی» ظاهر می‌شود. با این حال، نمی‌توان از مشکل انسان‌محوری در اندیشه‌ی مارکسیستی گذشت. با انجام این مشاهدات، قصد من ایجاد نکته‌ای «هنجاری» در مورد شکست اخلاقی در مارکسیسم نیست. در عوض بیان نکته‌ای تحلیلی درباره‌ی محدودیت‌های مارکسیسم

است که با فرض ویژگی‌های استثنایی برای انسان‌ها آن‌ها را به‌طور منحصربه‌فردی از سایر حیوانات متمایز می‌کند. این دیدگاه توسط مارکس آشکارا در *دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴*، اما به اشکال مختلف در *سرمایه* تکرار شده است. به نظر می‌رسد این انسان‌محوری خاص، تقریباً کلمه‌به‌کلمه، در طول تاریخ فکری چپ تکرار شده باشد: تکرار استدلال‌های مارکس توسط رزا لوکزامبورگ را در مورد کار حیوانات در *انباشت سرمایه* یا مشاهدات واقعاً عجیب‌وغریب هری براورمن در مورد تفاوت‌های بین انسان و حیوان در فصل اول *کار و سرمایه‌ی انحصاری* را در نظر بگیرید.

دلیل این‌که معتقدم که این یک مشکل تحلیلی است، این است که این انسان‌محوری مانع از تحلیل کامل سرمایه‌داری می‌شود، و این ناتوانی به تحلیل مارکسیستی سنتی لطمه می‌زند. ما این را به وضوح در مجلدات *سرمایه* می‌بینیم. حیوانات در همه جای متن وجود دارند، زیرا آن‌ها یک «عامل» برجسته‌ی تولید هستند. با این حال، تمرکز تقریباً انحصاری مارکس بر نیروی کار انسانی به این معنی است که او نتوانست همان نگاه تحلیلی دقیق را به سایر روابط با سرمایه، از جمله روابط بین حیوانات و سرمایه‌داری، ارائه دهد. لویی آلتوسر معتقد بود که آنچه *سرمایه* را درخشان کرد، روش «ضد انسان‌گرایانه‌ی» مارکس بود؛ یعنی اصرار بر تحلیل سرمایه‌داری بدون توسل به مقوله‌های تحلیل اومانستی موجود در لیبرالیسم. با این حال، و به‌استثنای چند مورد، مارکس در نوشته‌های خود اجازه داد تا ضدانسان‌گرایی‌اش در مورد حیوانات دچار لغزش شود. در عوض در اینجا با بازگشتی به ایده‌های اومانستی غالبی روبرو هستیم که در زمان مارکس در جریان بود و همگی مفاهیمی از تکینگی و برتری انسان را دربرمی‌گرفت. وظیفه‌ی امروزین چپ واکاوی دوباره‌ی سرمایه‌داری است، اما بدون توسل به این انسان‌محوری ساختاری - این به ما امکان می‌دهد تصویر کامل‌تری نه تنها از چگونگی ارتباط سرمایه‌داری با زندگی انسان، بلکه کل زندگی به‌معنای وسیع‌تر ایجاد کنیم.

۲. اشاره‌ی شما به «موقعیت ساختاری» حیوانات در سرمایه‌داری، به‌عنوان عاملی در بی‌توجهی چپ کمی تأمل‌برانگیز است. رسیدن به چنین نقطه‌ای مستلزم داشتن تحلیلی از این موقعیت است؛ یعنی ابتدا می‌باید به حیوانات

به‌عنوان یک «مسئله» نگاه کرد، آن را تحلیل کرد و سرانجام به یک برداشت نسبتاً یکپارچه از آن رسید. مهم نیست به کدام نتیجه؛ که هرچه باشد می‌تواند طی یک روند گفت‌وگو بر سر آن بحث کرد. اتفاقاً در شرایط کنونی آنچه اهمیت دارد دامن زدن به همین بحث‌هاست. آیا بی‌تفاوتی چپ - در بخش گسترده‌ی آن - واقعاً پیامد چنین تحلیلی از موقعیت ساختاری حیوانات در سرمایه‌داری است؟ یا نبود هرگونه تحلیلی از آن؟

۳. این پرسش هوشمندانه‌ایست. مطمئناً فکر نمی‌کنم اساتید دانشگاهی مانند من تمام پاسخ‌ها را داشته باشند، یا حتی باید برای پیشبرد دیدگاه نظری منسجم در مورد حیوانات به آن‌ها اعتماد کرد! موافقم که ما فاقد فضایی هستیم که بتوانیم این مسائل را به‌صورت جمعی و با دقت بررسی کنیم. از این نظر، تحلیلی درون چپ وجود ندارد و این قطعاً یک مشکل است.

در مفهوم گرامشایی، دیدگاه نظری در مورد حیوانات باید از طریق گفت‌وگوی اندیشورانه بین دست‌اندرکاران جنبش‌ها صورت گیرد. پاسخ‌ها قطعاً بدیهی نیستند. و هیچ فردی به‌شکل مجزا نمی‌تواند به درک کاملی از وضعیت برسد. در عوض، نیاز به یک اقدام «اندیشه‌ورزانه‌ی» جمعی از مطالعه، بحث و تفصیل وجود دارد. در حالت ایده‌آل، این باید در چارچوب «پراکسیس» اتفاق بیفتد؛ یعنی در چارچوب کنش جمعی که در آن مشکلات تحلیل و راهبرد پدید می‌آیند. متأسفانه، به نظر من، بیشتر فضای حمایت از حیوانات فاقد آن ظرفیت برای این نوع فعالیت اندیشه‌ورزانه و تحلیلی است. به‌شکل ایده‌آل، این نوع تکوین دیدگاه‌های جدید - به‌معنای گرامشایی، «زدهژمونی» - باید در زمینه‌ی یک جنبش یا «حزب» رخ دهد که به‌سمت دگرگونی اجتماعی در مقیاس بزرگ گرایش دارد.

با این حال، متذکر می‌شوم که این دوباره برخی پرسش‌های ساختاری را ایجاد می‌کند. حامیان حیوانات که در جنبش‌های چپ درگیر هستند و به کاوش در این دیدگاه‌های نظری می‌پردازند، همیشه در فاصله‌ای از خود حیوانات و خواسته‌ها و اراده‌ی آنان عمل می‌کنند. در بهترین حالت، حامیان انسانی فقط می‌توانند خواسته‌های

حیوانات را تخمین بزنند. مطمئناً من بسیار مطمئن هستم که میلیاردها حیوان محکوم به رنج و مرگ در سیستم‌های غذایی، زندگی متفاوتی را ترجیح می‌دهند. اما این که تا چه حد می‌توانیم ادعا کنیم که موقعیت، تمایلات و خواسته‌های حیوانات را کاملاً درک می‌کنیم، نیز چیزی است که باید مدام مورد واکاوی قرار دهیم؛ به این معنا که نیاز به واسازی انسان‌محوری سلسله‌مراتبی داریم که در بسیاری از نظام‌های دانش غالب وجود دارد. هیچ‌کدام از این‌ها به این معنا نیست که جنبش‌های چپ نباید با «مسئله‌ی حیوانات» درگیر شوند: حداقل برای برخی، از جمله من، این بحثی مبرم است.

۴. به توجه بخشی از چپ‌های جوان به مسئله‌ی حیوانات اشاره کردید که عمدتاً ناشی از توجه به مسائل زیست‌محیطی است. اتفاقاً در بحث‌های آکادمیک جاری حول این موضوع نیز با چنین تمرکزی بر اثرات زیست‌محیطی صنایع حیوانی روبرو هستیم. پرسش این است که آیا شروع از این نقطه - اگرچه می‌تواند تا جایی مسیری مشترک باشد - شروعی صحیح و اصولی است؟ یعنی اگر با پیشرفت فناوری که هم‌اکنون هم با نطفه‌های آن روبرو هستیم، موضوع این تأثیرات مخرب کاهش یابد و تحت کنترل بیشتر قرار گیرد، چه بر سر هدف آزادی حیوانات خواهد آمد؟

۴. می‌فهمم که شما چه می‌گویید: نگرانی از اینکه تمرکز انحصاری بر اثرات زیست‌محیطی دامداری سرمایه‌دارانه ممکن است منجر به جنبش‌هایی شود که فقط به دنبال پرداختن به این اثرات زیست‌محیطی، به‌روشی انسان‌محور؛ به‌جای نگرانی‌های خود حیوانات باشند. این یک نگرانی واقعی است.

با این حال، می‌توانم بگویم که واقعاً شروعی «صحیح و اصولی» برای بحث درباره‌ی مسئله‌ی حیوانات وجود ندارد. اول، همان‌طور که اشاره کردم، ما این بحث را با فاصله از خود حیوانات انجام می‌دهیم و نباید وانمود کنیم که پیشنهادات ما برای پایان دادن به سلطه بر حیوانات دقیقاً همان چیزی است که خود حیوانات می‌خواهند.

اما دوم، و از منظری متفاوت، تمام گفت‌وگوهای اندیشه‌ورزانه درباره‌ی مسائل سیاسی در یک زمینه‌ی مادی و گفتمانی (یا شاید ایدئولوژیک) پدیدار می‌شوند. در سنت مارکسیستی، این در دیدگاهی منعکس می‌شود که تضادهای ساختاری به

روش‌های غیرقابل‌پیش‌بینی با بحث‌های معرفتی برهم‌کنش خواهند داشت؛ دومی منعکس‌کننده‌ی ایده‌های خود انسان‌ها در مورد این شرایط مادی است. تغییرات اقلیمی نمونه‌ای از تقابل مادی در درون سرمایه‌داری است - اقتصاد با سیستم‌های سیاره‌ای که حیات را تداوم می‌بخشد در تضاد است. دامداری صنعتی به‌عنوان یک مشکل اصلی در این بحران زیست‌محیطی قرار می‌گیرد، و این بدان معناست که به‌شیوه‌ای بی‌سابقه، حیوانات در نظام‌های غذایی از درجه‌ای از توجه برخوردار هستند که قبلاً نداشته‌اند. از این منظر، شاید تغییرات اقلیمی همان بحران ساختاری سرمایه‌داری باشد که در نهایت امکان بحث اندیشه‌ورزانه درباره‌ی جایگاه حیوانات با توجه به نظام اقتصادی ما و اشکال خشونت‌آمیز انسان‌محوری انسانی را فراهم می‌کند.

سوم، در یک سنت فکری متفاوت، فوکوگرایان استدلال می‌کنند که یک نظام معرفتی، احکام راستین و کذب خود را تولید می‌کند و بحث بر سر ایده‌ها در این عرصه رخ می‌دهد. فکر می‌کنم توجه به این موضوع برای ما نیز مفید خواهد بود. بسیاری از نظام‌های فکری پساروشنگری برتری انسان را امری مفروض می‌دانند؛ و بر این اساس، کاروری و غیرضروری بودن زندگی حیوانات نامحدود است. این مفروضات انسان‌محور همیشه در نظام‌های معرفتی ما در معرض تهدید بودند. برای مثال، سنت اخلاق تحلیلی حیوانی از ارزش‌های لیبرال مستقر - برابری، آزادی، عدالت - در برابر انسان‌محوری غالب استفاده کرد تا ناتوانی و شکست اخلاقیات دخیل در رفتار اصلی انسان با حیوانات را نشان دهد. این سنت اگرچه به‌طور کلی تا کنون محدود بوده اما به موفقیت‌هایی دست یافته است. تغییرات اقلیمی ناشی از انسان نشان‌دهنده‌ی یک بحران متفاوت معرفتی از جهات مختلف است، زیرا فاجعه‌ی ناشی از روش اندیشیدن خاص در مورد جهان به‌عنوان یک کالای دور ریختنی را نشان می‌دهد. با این حال، یکی از جنبه‌های برانگیختگی علیه گرم شدن آب‌وهوا در مقایسه با بحث‌های اخلاقی قدیمی حیوانی این است که محیط‌زیست‌گرایی معاصر به بحران مادی که در آن زندگی می‌کنیم و تهدیدی وجودی نه‌تنها برای جمعیت‌های انسانی بلکه برای زندگی روی سیاره است پاسخ می‌دهد. این بحران هم مخرب بودن سرمایه‌داری و هم در عین حال محدودیت‌های انسان‌محوری سلسله‌مراتبی که مدرنیته را شکل می‌دهد برجسته می‌کند. به همین

دلیل، شخصاً معتقدم که جنبش‌های زیست‌محیطی کنونی تا آنجا جالب هستند که راه‌حلهایی را می‌طلبند که بالقوه بسیار رادیکال هستند. اما پرسش شما همچنان پابرجاست. «چه بر سر آزادی حیوانات خواهد آمد؟» در واقع این به خود جنبش‌های آزادی حیوانات بستگی دارد. امروزه جنبش‌های رادیکال محیط‌زیستی تغییر در مقیاس بزرگ در سیستم اقتصادی ما را لازم می‌دانند؛ و این که انسان محوری که همراه با شکل‌گیری دنیای مدرن ما بوده و به‌شکلی عمیق با پروژه‌ی استعماری گره خورده، برای ایجاد دنیای جدید باید کنار گذاشته شود. در این راستا، بحران زیست‌محیطی مستلزم تحول بنیادین اجتماعی و اقتصادی است. پرسش این‌جاست که در میان این بحث‌ها، آزادی خواهان حیوانات کجا قرار دارند؟ جنبش‌های آزادی حیوانات نمی‌توانند صرفاً به کارزارهای «وگن شوید» بسنده کنند. در عوض، ما نیاز به تکوین این تحلیل از سرمایه‌داری داریم که جایگاه حیوانات را در بحران اطراف ما تشخیص دهد، در بحث‌های راهبردی برای تغییر در مقیاس بزرگ مشارکت کند، و فعالانه بخشی از گفت‌وگو در مورد جامعه و اقتصادی باشد که جایگزین سرمایه‌داری خواهد شد.

۵. علی‌رغم قصد اولیه بر تمرکز روی موضع چپ درباره‌ی موضوع حیوانات، ضروری است به مورد مارکس و تحلیل او از تمایز انسان / حیوان نیز پردازیم. اگرچه چنین تمایزی دقیقاً نقش محوری در تحلیل او از شرایط تحول اجتماعی انسان دارد، اما پیامد چنین باوری از نظر بعضی‌ها و در صدر همه‌ند بنتون، که از منظر موضوع حیوانات به اندیشه‌ی مارکس می‌پردازد یک «خودشیفتگی نوعی کاملاً خارق‌العاده» است. بر اساس چنین نقدی از تفکر مارکس؛ تمایز انسان / حیوان منتج به «تحقیر» حیوانات شده و تمرکز بر «وجود نوعی» انسان، زندگی حیوانات و علایق آن‌ها را نادیده گرفته است. دیدگاه بنتون بعدها همچون فرضی مستدل از سوی بسیاری از نظریه‌پردازان حیوانات پذیرفته و مکرراً مورد ارجاع قرار گرفته است.

لارنس وایلد (۲۰۱۵) در «موجودات نیز باید آزاد شوند - مارکس و تمایز انسان / حیوان» (۲۰۱۵) به این نقد پاسخ داد. بعدها جان بلامی فاستر و برت

کلارک در «مارکس و گونه‌پرستی بیگانه» (۲۰۱۸) و نیز کریستین استاچ در «درباره‌ی خاستگاه‌های مارکسیسم حیوان‌گرا» (۲۰۱۸) با انتقاد کوبنده از بنتون او را به عدم فهم صحیح از نوشته‌های مارکس متهم کردند. آن‌ها معتقدند که حیوانات اساساً موضوع تمرکز اصلی کار مارکس نبوده و او قرار نبوده رساله‌ای درباره‌ی حیوانات بنویسد، بلکه نقد شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری مستلزم پرداختن به شرایط مادی - تاریخی تحول اجتماعی انسان بوده است. فاستر، کلارک و استاچ معتقدند «وجود نوعی» موردنظر مارکس به‌عنوان محرک‌ها و ظرفیت‌های متمایز انسان در نظر گرفته شده که او را به سطح بالاتری از آگاهی و خودآگاهی هدایت می‌کند و این هیچ ربطی به تحقیر حیوانات و نادیده گرفتن زندگی آنان ندارد.

از سوی دیگر، اخیراً کوهی سایتو در نوشته‌اش «دفترچه‌های اکولوژیکی مارکس» این بحث را مطرح می‌کند که مارکس در سال‌های پایانی به‌شدت روی موضوع طبیعت و نقش مخرب سرمایه‌داری تمرکز داشته، به‌شکلی که او مدعی است که مارکس با فاصله گرفتن از دیدگاه‌های ابتدایی خود به یک موضع اکولوژیکی معتبر و ساختاریافته نایل شده است. اما آشکار است که مارکس حتی با فرض درستی تمرکز خاصش بر طبیعت در سال‌های واپسین، هرگز به موضوع مشخص بهره‌کشی از حیوانات در سیستم سرمایه‌داری اشاره نکرده است.

با توجه به مجموعه موارد بالا، آیا بحث‌های مطرح شده در قبال نقد بنتون تا چه حد می‌تواند از نظر شما توضیحی واقعی از تفکر مارکس باشد و چرا علی‌رغم آن‌ها، چنین «اتهاماتی» علیه مارکس همچنان مطرح است؟

۵. این‌ها پرسش‌های مهمی هستند. با این حال، ما باید مراقب باشیم که موضوعات را از هم جدا کنیم، زیرا فکر می‌کنم ما با سؤالات بسیار متفاوتی روبرو هستیم. اول، این سؤال وجود دارد که آیا مارکس «انسان‌محور» بود یا خیر و ماهیت این انسان‌محوری چیست. دوم، و در همین ارتباط، ممکن است بپرسیم «روش صحیح خواندن مارکس

در مورد مسئله‌ی حیوانات چیست، و چگونه این مسئله مشکل انسان محور بودن مارکس را شکل می‌دهد؟» علاوه بر این، می‌خواهم یک سؤال نهایی را اضافه کنم: «مارکس تا چه اندازه برای واکاوی مسئله‌ی حیوانات آن گونه که امروز به نظر می‌رسد مفید است؟» به نظر من در تاریخ اخیر چنین بحثی ما تا حد زیادی میان پرسش اول و دوم در نوسان بوده‌ایم - شاید به روشی غیرمفید. تحلیل بنیادی بنتون استدلال می‌کرد که مارکس یک انسان محوری - به‌ویژه، یک انسان محوری سلسله‌مراتبی - را در آثارش منعکس می‌کند که دیدگاه او را نسبت به حیوانات و کار آن‌ها شکل می‌دهد. من مطمئناً با بنتون موافق هستم که این انسان محوری خاص در بخش‌هایی از آثار مارکس، نه تنها در **دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴**، بلکه در مجلدات **سرمایه** به نمایش گذاشته شده است.

با این حال، فاستر و کلارک و استاچ نگرانی‌های مهمی را در مورد نحوه‌ی خواندن مارکس مطرح کرده‌اند که باید آن‌ها را در نظر بگیریم. مارکس روش متمایز تحلیلی را به کار می‌گیرد، جایی که او به‌صراحت - بدون پیرایه‌ای - عوامل تولید را در روابط ارزشی آن‌ها توصیف می‌کند. اگر مارکس را بخوانید، حیوانات همه جا در تحلیل او از سرمایه‌داری هستند. این به این دلیل است که حیوانات از عوامل مهم تولید در سرمایه‌داری قرن نوزدهم هستند. و مارکس به‌وضوح موقعیت آن‌ها را در تولید سرمایه‌داری روایت می‌کند: جایگاه آن‌ها به‌عنوان مواد خام و سرمایه‌ی در گردش. در این رابطه، مطابق با روش او، می‌توانیم از مارکس دفاع کنیم - و فاستر و کلارک و استاچ مطمئناً با این استدلال که روش او مستلزم این بوده که موقعیت واقعی حیوانات در تولید سرمایه‌داری را با وظیفه‌شناسی توصیف کند - این دفاع را پیش برده‌اند.

با این حال، نگرانی من در مورد این بحث این است که اکنون به یک گفت‌وگوی غیرمفید تبدیل شده است: در یک سو، پژوهشگرانی هستند که می‌خواهند بگویند مارکس انسان محور بود و تحلیل او باید اصلاح شود؛ از سوی دیگر، پژوهشگرانی که با این استدلال که منتقدان، مارکس را به‌درستی نخوانده‌اند، از مارکس دفاع می‌کنند. همان طور که من مطرح کردم، شاید این بحث هرگز حل نشود، زیرا شرکت‌کنندگان در آن در واقع سؤالات متفاوتی می‌پرسند.

به‌علاوه، به نظر می‌رسد که این بحث پرسش دیگری را که من مطرح کرده‌ام نادیده می‌گیرد: آیا مارکس برای واکاوی مسئله‌ی حیوانات آن‌طور که امروز برای ما ظاهر می‌شود مفید است؟ یعنی امروز، تا چه اندازه می‌توانیم از مارکس برای اندیشیدن درباره‌ی حیوانات و رهایی آن‌ها به‌صورت انتقادی استفاده کنیم، و چگونه ممکن است برای توضیح این چالش نیاز به پرداختن به شکاف‌های تحلیل مارکس داشته باشیم؟ دلیل اهمیت این سؤال این است که از بحث بیهوده – و بنا به تعریف «آکادمیک» – در مورد درست یا غلط بودن مارکس اجتناب می‌کند. در عوض، هدف آن انطباق تحلیل مارکسیستی با شرایط مادی کنونی است، از جمله روشی که بر اساس آن، شرایط مادی مذکور به ما اجازه داده است که حیوانات را به شیوه‌های مختلف ببینیم.

فکر می‌کنم مارکو مائوریتزی تا حدی این مسیر دوم را دنبال می‌کند. مائوریتزی تأکید می‌کند که در واقع مارکس در تحلیل خود انسان‌محوری را منعکس می‌کند، اما مکتب فرانکفورت بعداً به این موضوع پرداخته است. مائوریتزی همچنین خاطر نشان می‌کند که مارکس نمی‌توانست پیش‌بینی کند که سرمایه‌داری چگونه شکل‌های جدیدی از سلطه‌ی مرتبط با زندگی حیوانات را تولید می‌کند. بگذارید از مائوریتزی نقل کنم: «مطمئناً مارکس نمی‌توانست توسعه‌ی بیگانه‌کننده و ویرانگری را که تسلط انسان بر طبیعت در قرن بیستم ایجاد می‌کند، تصور کند. با این حال، اعتقاد نزل‌ناپذیر مارکس و انگلس به مطلوب بودن و عقلانی بودن چنین سلطه‌ای ناتوانی در درک **محدودیت**ی در تصاحب ما از طبیعت را آشکار می‌کند، محدودیتی که می‌توانست آن‌ها را مجبور کند برای طبیعت وضعیتی سوژه را قائل شوند.» (۲۰۲۱:۱۵۱). من فکر می‌کنم در اینجا مائوریتزی چیز جدیدی به بحث ارائه می‌دهد. ما باید بپذیریم که روابط مادی تغییر می‌کند و همراه با آن، ایده‌های ما و تحلیل راهبردی ما از وضعیت نیز باید تکامل یابد. ایده‌های مارکس در مورد حیوانات توسط سرمایه‌داری که در آن زمان در اطراف خود می‌دید، و ایدئولوژی‌هایی که فلسفه‌های دوره‌ی روشنگری را شکل دادند، که شامل یک دیدگاه انسان‌محور سلسله‌مراتبی نیز بود، شکل گرفت. روابط مادی به‌طور محسوسی تغییر و ایده‌ها نیز تغییر کرده‌اند. ما نباید از اشاره به محدودیت‌های مارکس

هراس داشته باشیم، بلکه باید فرصت‌ها را برای اصلاح و تطبیق ایده‌های مارکس با وضعیت فعلی ببینیم.

من نظر دیگری را اضافه می‌کنم. وقتی می‌پرسم «مارکس تا چه اندازه برای واکاوی مسئله‌ی حیوانات آن‌طور که امروز به نظر می‌رسد مفید است؟»، همچنین می‌پرسم «مارکس چه مسائلی را موردپرسش قرار نداد که اکنون باید پرسید؟» همان‌طور که اشاره کردم آلتوسر استدلال کرد که نوآوری **سرمایه** روش متمایز «ضدانسان‌گرایانه»ی آن است. از نظر آلتوسر، این امر یک مسئله‌ی متمایز را ایجاد کرد که در اقتصاد سیاسی معاصر غایب بود و مارکس آن را موردپرسش قرار داد: یعنی **ارزش نیروی کار چیست؟** مارکس در طرح این سؤال توانست به قلب مسئله‌ی سرمایه‌داری دست یابد؛ این واقعیت که سرمایه به‌دنبال رابطه‌ای نه با کارگر به‌خودی‌خود، بلکه با نیروی کار آن‌هاست. در واقع، سببیت سرمایه‌داری دقیقاً به این واقعیت مربوط می‌شود که مطلوبیت نیروی کار برای ارزش مصرفی آن (یعنی برای کسب مازاد) است، بدون هیچ اشاره‌ی خاصی به حامل نیروی کار، شکوفایی و رفاه آن‌ها. با این حال، سؤالی که مارکس نتوانست بپرسد، و سؤال مهمی برای من است این است که «ارزش حیوانات برای سرمایه‌داری چیست؟» و به‌طور مشخص‌تر «ارزش نیروی کار حیوانات» برای سرمایه‌داری چیست؟ مارکس مستقیماً این سؤالات را طرح نمی‌کند. ما پاسخ‌های بالقوه‌ای را در مارکس می‌یابیم، اما پاسخ‌ها جزئی هستند. این‌جاست که می‌خواهم استدلال کنم که انسان‌محوری خود مارکس به این معناست که او همان تحلیل دقیقی را که در مورد شرایط ساختاری پرولتاریا انجام داد، در بررسی حیوانات در تولید سرمایه‌داری به کار نبرد. این‌جاست که به تحلیل جدیدی نیاز داریم.

۶. هنگام بحث در مورد مارکس باید به تفکیک دو موضوع توجه کرد: یکی خود تحلیل مارکس از نقش خاص کارگران انسانی در تولید سرمایه‌داری و تمایز موجود میان نقش آن‌ها با حیوانات کار، و دیگری موقعیت عینی حیوانات از منظر رنج‌وستمی که بر آنان اعمال می‌شود. صرف‌نظر از تحلیل مارکس از مفهوم کار و استثمار نیروی کار و انطباق یا عدم انطباق آن با وضعیت حیوانات در سرمایه‌داری، ما با یک رابطه‌ی مبتنی بر سلطه‌ی کامل بر زندگی

آنان روبرو هستیم که حتی خود مارکس هم در تشریح موضوع دستکاری بدن طبیعی حیوانات به منظور اخذ سود هر چه بیشتر به آن اشاره دارد.

پرسش این است که چه اندازه اتخاذ موضع بر علیه ستم جاری بر حیوانات و شکل کنونی مناسبات با آنان وابسته به انطباق نظری موقعیت آنان با مفاهیمی چون کار و استثمار است و آیا تمرکز بر جدل جاری میان برخی مارکسیست‌ها با کنشگران چپ آزادی حیوانات بر سر این مفاهیم و نتایج و پیامدهای حاصل از آن می‌تواند مجوز شناسایی یا عدم شناسایی مسئله‌ی حیوانات به عنوان یک هدف برای چپ باشد؟

۶. من فکر می‌کنم این پرسش به این مشکل می‌پردازد که چرا ما تحلیل‌های نظری را در چپ انجام می‌دهیم. در دانشگاه‌ها، تحلیل‌های زیادی در محدوده‌ی آکادمی انجام می‌شود، جایی که هدف امتیازدهی علمی کنترل بر دانش و اعتبار درون اقتصاد مؤسسات آموزش عالی است، که خود از نظر کارکردی با سرمایه‌داری و بازتولید دانش هژمونیک مرتبط هستند. با این حال، هدف تحلیل نظری برای جنبش‌های چپ متفاوت است: هدف بحث «آکادمیک» نیست، بلکه ایجاد تحلیل موردنیاز برای ایجاد تغییر است. اگر بحث‌های مربوط به کار و استثمار صرفاً جنبه‌ی علمی داشته باشد، پیشنهاد می‌کنم که چپ‌ها نباید وارد این بحث شوند.

با این حال، من استدلال می‌کنم که درک ارتباط کار و استثمار با حیوانات در سرمایه‌داری حداقل به دو دلیل برای چپ مهم است.

اول، به عنوان چپ، این به ما امکان می‌دهد تحلیل دقیق‌تری از سرمایه‌داری و ارزش سرمایه‌داری به دست آوریم. بیشتر توسعه‌ی نظریه‌ی مارکسیستی با هدف اصلاح شکاف‌های موجود در تحلیل مارکس است - برای مثال، کار مهم فمینیست‌ها در نظریه‌پردازی مراقبت و بازتولید اجتماعی به روش‌هایی که مارکس انجام نداده است (یا حداقل به طور کامل بسط نداده است). در قلب بسیاری از این مداخلات و اصلاحات در تئوری مارکسیستی، بحث بر سر مفاهیم بنیادی وجود دارد - کار چیست؟ چه کسی کار می‌کند؟ وسیله‌ی تولید چیست؟ تولید کجاست و استثمار چیست؟ در اینجا مشکل ارزش راهنماست، زیرا در انتهای این پرسش‌ها مسئله‌ی فکری و تحلیلی درک شرایطی

است که تحت آن مازاد در سرمایه‌داری تولید می‌شود. همین سؤالات باید ما را در اندیشیدن به حیوانات راهنمایی کند. امروزه، در هر لحظه، احتمالاً حداقل ۶۰ میلیارد حیوان خشکی در سیستم‌های دامداری و ۱ تا ۲۰۰ میلیارد ماهی در تأسیسات آبی‌پروری وجود دارد. شاید سالانه ۲.۷ تریلیون ماهی وحشی توسط شیلات صنعتی صید می‌شود. از این منظر، این پرسش که آیا حیوانات کار می‌کنند و بحث درباره‌ی شرایط این تولید ارزش به دور از انتزاع است. در عوض، پاسخ به این پرسش‌ها به‌طور تحلیلی چیزی درباره‌ی سرمایه‌داری و نیروهای کاری که آن را تشکیل می‌دهند، به ما می‌گوید.

دوم، و مهم‌تر از همه، تحلیل جامع سرمایه‌داری آن‌گونه که به نظر ما می‌رسد، ما را قادر می‌سازد تا درباره‌ی کاری که انجام می‌دهیم به‌شکلی راهبردی بیندیشیم. تمام اقدامات راهبردی ما بر اساس نظریه‌پردازی ما از سیستم‌هایی است که با ما روبرو هستند. این نظریه‌پردازی پتانسیل‌های جایگزین برای اقدام ایجاد می‌کند و پایه‌ای را برای ایجاد اتحاد بنا می‌کند. سرانجام، بازنگری سؤالات در مورد کار و استثمار مفید است زیرا آن‌ها الگوی بسیار متفاوتی را برای نحوه‌ی درگیر شدن ما در مورد مسئله‌ی حیوانات ارائه می‌دهند. برای مثال، جایی که امروزه بخش بزرگی از جنبش آزادی حیوانات از طریق اخلاق فردی و مصرف‌گرایی انجام می‌شود («وگن شوید!»)، یک تحلیل متفاوت فرصت‌هایی را برای طرح گفت‌وگوها در مورد حوزه‌ی تولید و اتحادهای ممکن فراهم می‌کند: برای مثال، چگونه ممکن است انتقال از دامداری هم برای حیوانات و هم کارگران انسانی سودمند باشد؟

می‌خواهم در نهایت یک نظر دیگر را مطرح کنم. در مورد سلطه‌ی کاملی که حیوانات در سیستم‌های غذایی با آن روبرو هستند، گفته شده است، که از نظر ساختاری منحصربه‌فرد و غیرقابل‌مقایسه با سلطه بر بسیاری از انسان‌ها به نظر می‌رسد. در واقع کتاب من، **جنگ علیه حیوانات**، جنبه‌ی کلی این سلطه را ترسیم می‌کند. با این حال، وقتی مارکسیست‌ها استدلال می‌کنند که سرمایه‌داری بر حیوانات «سلطه» دارد، در حالی که کارگران انسانی «استثمار» می‌شوند، توجه ندارند که سرمایه‌داری صراحتاً ساختاری از سلطه است؛ این موضوع در فصل ۶ کتاب **سرمایه** جلد ۱ به‌وضوح مشخص

شده است، و توسط بسیاری از پژوهشگران برجسته شده است، از جمله برجسته‌ترین آن در تحلیل آنتونیو نگری از **گروندریشه**، که بیش از همه به این واقعیت اشاره می‌کند که سرمایه‌داری رابطه‌ی سلطه‌ی خصمانه‌ای را با طبقه‌ی کارگر ایجاد می‌کند. من استدلال می‌کنم که تغییرات اقلیمی انسان‌زا جنبه‌ی متفاوتی از این رابطه‌ی سیاسی سلطه را برجسته می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه سرمایه‌داری در تلاش برای استخراج مازاد، توپ و ویرانگری را به سمت سیستم‌های سیاره‌ای پرتاب خواهد کرد. در این معنا، سرمایه‌داری رابطه‌ی سلطه را با زندگی در گسترده‌ترین معنای ممکن برقرار می‌کند. در اینجا مشکل تحلیلی این نیست که تعیین کنیم کدام زندگی‌ها تحت سلطه‌ی سرمایه‌داری هستند، در مقایسه با زندگی‌هایی که صرفاً استثمار می‌شوند. در عوض، تحلیل ما باید متوجه این باشد که سلطه خصلت کلی تمام روابط سیاسی میان سرمایه‌داری و زندگی است؛ بنابراین، وظیفه‌ی تحلیلی درک شرایط خاص سلطه است زیرا آن‌ها به حوزه‌های مختلف، عوامل، «گونه‌ها» و سیستم‌های مختلف مربوط می‌شوند. و آن‌گاه نظریه‌پردازی که چگونه تغییر ممکن است.

۷. به گفت‌وگوی زیست‌محیطی به‌عنوان زمینه‌ای مادی برای توسعه‌ی بحث حیوانات اشاره کردید. متأسفانه در این زمینه هم با نوعی سکوت از سوی اکوسوسیالیست‌ها و مارکسیست‌های درگیر این بحث روبرو هستیم. آن‌ها عمدتاً بر سوخت‌های فسیلی متمرکز هستند و کمتر به موضوع نقش صنعت حیوانی می‌پردازند. حتی در مواردی با اهمیت دادن به نقش محوری فناوری، امکان تغییر انتشار کربن در دامپروری صنعتی و جذب آن را مطرح می‌کنند. برای کسانی که مسأله‌ی حیوانات را نادیده می‌گیرند میدان بحث و زمینه‌ی آن چندان تفاوتی نمی‌کند: حیوانات به هر تقدیر دیده نمی‌شوند. فاستر - کلارک با آن نقد آتشین از بنتون و تأکید بر وجود همدلی با حیوانات نزد مارکس، ردی از حیوانات در آثار بعدی خود و بدیل زیست‌محیطی پیشنهادی نشان نمی‌دهند. نهایتاً تغییر «رادیکال» نزد بسیاری از مارکسیست‌های درگیر در مسائل اکولوژیک «کاهش» مصرف گوشت و توجه بیشتر بر

کشاورزی پایدار و استفاده از منابع تجدیدپذیر انرژی است. حذف حیوانات از چرخه‌ی تولید را تعارض با منافع بسیاری از مردم در کشورهای پیرامونی می‌بینند و اساساً به این توجه نمی‌کنند که قرار است سوسایلیسم دنیایی نو و دیگرگونه را خلق کند و تأکید بر وضع موجود نقض غرضی آشکار است. مانند آنکه حذف کار کودکان را به بهانه‌ی درهم‌تنیدگی آن با تأمین معیشت مردم فرودست امری غیرممکن بیندازیم. صرف‌نظر از همه‌ی این‌ها، معضلات زیست‌محیطی به هیچ‌یک از موارد دیگر ستمگری بر حیوانات مانند استفاده از آنان در آزمایش‌ها، سیرک‌ها، باغ‌وحش‌ها، صنعت تولید حیوان خانگی و موارد دیگر هیچ اشاره‌ای ندارد. در این موارد نظر شما چیست؟

۷. بله، من مطمئناً شاهد تمام چیزهایی که شما به آن‌ها اشاره می‌کنید و محدودیت‌های بسیاری از بحث‌های «اکوسوسیالیستی» هستیم. تعجب‌آور است که علی‌رغم رشد سریع دیدگاه‌های مارکسیستی سبز، توجه بسیار کمی به حیوانات شده است، و در جایی که اکوسوسیالیست‌ها در مورد حیوانات صحبت می‌کنند، معمولاً وابستگی خارق‌العاده‌ای به استمرار اشکال سلطه بر حیوانات، مانند شیوه‌های «کشاورزی پایدار» وجود دارد. اجازه دهید تا در مورد تمام این‌ها سه نظر داشته باشم. اول، بحران زیست‌محیطی یک حوزه‌ی استراتژیک است که ما می‌توانیم در آن مداخله کنیم؛ با این حال، ما نمی‌توانیم به‌طور خودکار فرض کنیم که اقدام بر محیط‌زیست و/یا تغییرات اقلیمی انسان‌زا منجر به نتایج بهتری برای حیوانات خواهد شد. در واقع ما احتمالاً می‌توانیم برعکس را فرض کنیم؛ این احتمال وجود دارد که اصلاحات در سرمایه‌داری و یا هر جایگزین سوسیالیستی سبز، منافع را در تسلط بر حیوانات حفظ کند، مگر اینکه مداخله‌ای حول مسئله‌ی حیوانات وجود داشته باشد. همان طور که اشاره کردم، بحران زیست‌محیطی یک فرصت است زیرا گفت‌وگوی رادیکال در مورد محیط‌زیست باید به علل ساختاری - یعنی سرمایه‌داری و تولید سرمایه‌داری - بپردازد. از آنجایی که کشاورزی و دامداری جهانی بخشی از مشکل است، فرصت نادری برای پیشبرد بحث و تمرکز بر حیوانات وجود دارد.

دوم، به راحتی می‌توان سوسیالیست‌های سبز را به عدم مسئولیت نسبت به حیوانات متهم کرد. با این حال، ما در واقع می‌توانیم اتهام را تغییر جهت دهیم؛ دلیل این‌که واکنش‌های چشمگیر از سوی اکوسوسیالیست‌ها و مارکسیست‌ها به بحران زیست‌محیطی، حیوانات را در نظر نگرفته است، دقیقاً به این دلیل است که آزادی‌خواهان مارکسیست حیوانات نتوانسته‌اند تحلیل مناسبی از رابطه‌ی حیوانات با سرمایه‌داری ارائه دهند. با فراگیر شدن بحران، پذیرش غیرانتقادی مدل‌های تحلیل و تغییری که مستلزم تداوم سلطه بر حیوانات است برای اکثر چپ‌ها آسان بوده، زیرا واقعاً روایت‌های چپ جایگزین برجسته‌ای وجود نداشته است. به همین دلیل است، همان طور که قبلاً بحث کردم، که ما باید به ایجاد تحلیل چپ از حیوانات و رابطه‌ی آن‌ها با سرمایه‌داری ادامه دهیم. با این حال، فقط نظریه‌پردازی برای ما کافی نیست؛ آزادی‌خواهان حیوانات باید از نظر مادی بخشی از جنبش‌های ضدسرمایه‌داری باشند. در این زمینه همچنین متوجه می‌شویم که جنبش‌های آزادی‌بخش حیوانات تا حد زیادی از جنبش‌های ضدسرمایه‌داری فاصله گرفته‌اند و شاید این در شکست تحلیل‌ها سهم داشته است.

در نهایت، و مرتبط با آن، آزادی‌خواهان مارکسیست حیوانات، اهداف خود را مفصل‌بندی نکرده‌اند. کمونیسم دقیقاً برای روابط انسان با حیوانات چگونه به نظر خواهد آمد؟ آیا آزادی‌خواهان مارکسیست حیوانات در این مورد دیدگاهی دارند؟ ما اغلب همان خواسته‌های مطرح شده توسط پروژه‌ی حقوق لیبرال را تکرار کرده‌ایم: شخص‌بودگی، «لغو»، انتخاب‌های مصرف «اخلاقی» و غیره. با این حال، آیا چیز دیگری وجود دارد که یک دیدگاه چپ ما را قادر سازد تا آن را بخواهیم، که شروع به مفصل‌بندی نوع جهانی کند که خواستار ساختنش هستیم؟ ما چه تصویری از ضدسرمایه‌داری ارائه می‌دهیم که با دیدگاه مارکس «صبح شکار، بعدازظهر ماهیگیری، عصر چرای گله، بعد از شام نقد کردن» متفاوت است؟ آیا ما برای مثال، کمونیسم را فضایی برای شکوفایی انسان و غیرانسان تصور می‌کنیم؟

۸. در بسیاری از موارد مارکسیست‌هایی که با جنبش‌های اجتماعی دیگر مانند جنبش فمینیستی رابطه‌ی چندانی نداشتند بر این باور بودند که

خود مارکسیسم در هسته‌ی نظری‌اش، و اصول سوسیالیستی به اندازه‌ی کافی برای تحلیل تمام جوانب مناسبات اجتماعی و عرصه‌های مختلف ستمگری واجد آن توانایی و ظرفیت هست که نیازی به ساختارهای موازی برای پیشبرد اهداف موازی نیست. در حقیقت با نوعی ادعای همه‌جانبه‌گری از سوی آنان مواجه بودیم. چگونه است که در مورد حیوانات شما این اندازه بر کوتاهی کنشگران چپ آزادی حیوانات نسبت به ارائه‌ی تصویری از کمونیسم و جایگاه حیوانات در آن به چپ تأکید می‌کنید. آیا چپ به‌عنوان بیان ساختاری مارکسیسم نباید خود ماهیتاً واجد چنین ظرفیتی برای تحلیل این جنبه از استثمار سرمایه‌داری باشد؟

۸. من فکر می‌کنم پاسخ به این سؤال پیچیده است و اولاً به این بستگی دارد که منشأ ستم بر حیوانات را کجا تعیین کنیم، و ثانیاً، آیا باید انتظار داشته باشیم که مارکسیسم معاصر به‌تنهایی به این سؤالات پاسخ دهد یا خیر. اگرچه من نظراتی دارم، اما فکر نمی‌کنم پاسخ مستقیمی برای این سؤالات داشته باشیم.

در مورد پرسش اول، برخی ممکن است استدلال کنند که ستم بر حیوانات امروزه جنبه‌ای از روابط سرمایه‌داری است، و بنابراین تحلیل سرمایه‌داری به‌تنهایی کافی است، و راه‌حل‌های این مشکل به غلبه بر سرمایه‌داری به‌عنوان یک رابطه بستگی دارد. با این حال، من این استدلال را به‌ویژه قانع‌کننده نمی‌دانم. یک دلیل این است که ما هیچ دلیلی نداریم که فرض کنیم انسان‌محوری سلسله‌مراتبی که روابط کنونی با حیوانات را شکل می‌دهد، محصول سرمایه‌داری به‌تنهایی است. یقیناً سرمایه‌داری خشونت این انسان‌محوری را به‌گونه‌ای تشدید می‌کند که از نظر تاریخی بی‌سابقه است. با این حال، این بدان معنا نیست که سرمایه‌داری انسان‌محوری سلسله‌مراتبی را به‌عنوان یک رابطه‌ی اجتماعی به وجود آورده است. مسلماً این انسان‌محوری از قبل از سرمایه‌داری وجود داشت، اما در نتیجه‌ی سیستم اقتصادی سرمایه‌داری تجدید و شتاب یافته است. در اینجا، من مدعی بحثی بدیع در مورد ارتباط میان سرمایه‌داری و روابط اجتماعی از پیش موجود نیستم. سدрик رایبنسون در *مارکسیسم سیاه* استدلال مشابهی را در مورد روشی که سرمایه‌داری بر اساس آن جهش و اشکال از پیش موجود نژادپرستی

را که در جوامع فنودالی یافت می‌شد سازمان‌دهی مجدد کرد مطرح می‌کند، و از جمله موارد دیگر، بردگی نژادی را به‌عنوان یک صورت‌بندی متمایز در اقتصادهای سرمایه‌داری می‌داند. من در اینجا توجه را به رایبسون جلب می‌کنم، زیرا بسیاری از پژوهشگران، از فرانتس فانون، آشیل امبیه تا کلر ژان کیم، به رابطه‌ی متمایز میان نژادپرستی و حیوانیت اشاره کرده‌اند؛ مسلماً اگر کسی بخواهد تاریخ انسان‌محوری سلسله‌مراتبی حاکم کنونی ما را درک کند، این نیز تاریخی درهم‌تنیده با نژاد و استعمار خواهد بود.

در مورد پرسش دوم، ممکن است این بحث مطرح شود که مارکسیسم، به‌عنوان یکی از برجسته‌ترین جنبش‌های فکری برای نظریه‌پردازی سرمایه‌داری، باید این ظرفیت را داشته باشد که نقش ساختاری حیوانات در این نظام اقتصادی را نیز درک کند و به‌دنبال پایان دادن به این ستم باشد. مطمئناً، من ناامیدی کسانی از ما را که مارکسیست هستیم و خود را وقف آزادی حیوانات کرده‌ایم، درک می‌کنم، زیرا بسیاری از دست‌اندرکاران جنبش‌های چپ حقیقتاً مسئله‌ی حیوانی، اهمیت یا فوریت آن را «نمی‌بینند!» با این حال، دوباره احساس می‌کنم این دیدگاه برخی از جوانب مهم را نادیده می‌گیرد. تاریخ مارکسیسم تاریخ انطباق با شرایط در حال تحول و گسترش مفاهیم کلیدی برای در نظر گرفتن بهتر ساختارهای ارزشی سرمایه‌داری است. اگر کار مهم فمینیست‌ها را در نظریه‌ی مارکسیستی در نظر بگیریم، می‌بینیم که این شامل بهبود نظریه‌پردازی مقوله‌های بنیادی است: برای مثال، شناخت اشکال کار، مانند آن‌هایی که بدن را عمیقاً درگیر می‌کند، مانند کار جنسی یا رحم اجاره‌ای تجاری، که در چارچوب ارزش سرمایه‌داری عمل می‌کنند؛ یا همچنین تعمیق نظریه‌پردازی بازتولید اجتماعی، به‌عنوان امری مرتبط و بنیادین با تولید رسمی سرمایه‌داری. همه‌ی این نظریه‌پردازی از طریق تعامل با جنبش‌های اجتماعی، با ایده‌های متنوع (نه همه «در درون» مارکسیسم) و با پراکسیس که همیشه شرایط را برای نظریه‌پردازی جدید ایجاد می‌کند، رخ داده است. شاید ما در آغاز فرایند مشابهی از تکامل نظریه‌ی مارکسیستی در رابطه با حیوانات هستیم؟

در نهایت، درمورد این نکته‌ی آخر، به نظر من مهم است که یک بررسی نظری درمورد رابطه‌ی آگاهی و معرفت با شرایط مادی انجام دهیم. همان طور که می‌دانیم، مفهوم کلاسیک مارکسیستی ایدئولوژی، قائل به گسستگی میان روابط مادی و ایده‌هایی است که ما در مورد این روابط داریم؛ به همین دلیل است که طبق این روایت، کارگران ممکن است استثماری را که در رابطه‌ی آن‌ها با سرمایه نقش محوری دارد، نبینند. البته مشکلاتی در این روایت سنتی مارکسیستی وجود دارد؛ چیزی که مارکسیست‌های بعدی، به‌ویژه گرامشی، به دنبال اصلاح آن بودند. با این حال، من فکر می‌کنم این مفهوم‌سازی آگاهی به‌عنوان وسیله‌ای برای این پرسش مفید است که چرا در این مرحله «مسئله‌ی حیوانی» به شیوه‌ی امروزی مطرح شده است. منظورم این نیست که بگویم «رهای حیوانات» ایده‌ی جدیدی است؛ در واقع، از نظر تاریخی، بسیاری از سنت‌های فرهنگی و مذهبی وجود داشته‌اند که خشونت علیه حیوانات را مسئله کرده است. با این حال، می‌توان گفت امروزه ما درک خاصی از رابطه‌ی حیوانات با سرمایه‌داری داریم که صرفاً در مورد اخلاق یا معنویت نیست، بلکه اکنون ماهیت و وسعت ساختاری دارد: یعنی، روابط اجتماعی با حیوانات را در چارچوب نهادهای در مقیاس بزرگ و سیاست تولید و مصرف درک می‌کند. چه چیزی در این تغییر تأثیر داشته است؟ یک دیدگاه ممکن است این باشد که شاید فقط به دلیل سرمایه‌داری و خشونت بی‌سابقه‌اش نسبت به حیوانات است که اکنون می‌توانیم «مسئله‌ی حیوانات» را در شکل خاص آن ببینیم، و شاید برای اولین بار، سازمان‌دهی زندگی انسان‌ها را بدون این ستمگری تصور کنیم. در اینجا من عمداً دیدگاهی از معرفت را پیش می‌برم که نشان می‌دهد این شکل مشخص تضادهای مادی است که سرمایه‌داری در روابط انسانی با حیوانات برقرار می‌کند که به ما امکان می‌دهد این رابطه‌ی خشونت‌آمیز را همان طور که هست ببینیم، اما هم‌زمان شروع به تصور کردن زندگی بدون این خشونت کنیم. می‌توانم این را به طریق دیگری بیان کنم: دآمداری صنعتی، که ترکیب کاملی از سرمایه‌داری و انسان‌محوری سلسله‌مراتبی است، به ما امکان می‌دهد، شاید برای اولین بار در این شکل، نه تنها بی‌رحمی سیستم اقتصادی خود، بلکه واقعیت روابط خود با حیوانات را نیز ببینیم.

۹. در شرایطی که بخش اعظمی از افکار عمومی موضع مثبتی در قبال موضوع حیوانات ندارند و سبک زندگی آنان کاملاً با ساختار سلطه بر حیوانات درهم آمیخته است، آیا گنجاندن مطالبات آزادی خواهانه در قبال حیوانات از سوی جریانات مارکسیست در برنامه‌های تحول طلبانه‌ی خود، تعارضی با این افکار عمومی خواهد بود؟ این موضوع از نظر شما چگونه قابل توضیح است؟

۹. من فکر می‌کنم تا حدی این مسئله‌ای تاکتیکی است. شاید گنجاندن مطالبات لیبرال یا حتی آزادی خواهانه در مورد حیوانات، جایی که در بی‌ثبات کردن دیدگاه‌های رایج که تحمیل خشونت و سلطه بر جان حیوانات را امری طبیعی می‌دانند مؤثر باشد، مفید به نظر بیاید. این استدلال که حیوانات حقوق ذاتی دارند - مشابه حقوق انسانی - شاید در تغییر دیدگاه مردم، از جمله دیدگاه‌های افراد جریان رایج چپ مفید باشد. با این حال، اینکه آیا این به‌عنوان یک تاکتیک برای اهداف راهبردی بلندمدت منطقی است یا خیر، مشخص نیست. تمرکز بر لغو وضعیت مایملک بودن حیوانات را در نظر بگیرید. این استدلال به یک حق طبیعی لاکه / اختیارگرایانه برای مالکیت بدن و کار آنان ضربه می‌زند. یقیناً اگر اصول لیبرالیسم را به‌طور همسان اجرا کنیم، نباید این حقوق را نسبت به حیوانات سلب کنیم. با این حال، دیدگاه مارکسیستی متوجه این امر خواهد شد که مالکیت بدن و کار آن معادل آزادی نیست. برعکس، همان‌طور که مارکس به ما یادآوری می‌کند، مالکیت بدن خود در رابطه‌ی دستمزد امری محوری است. این یک رابطه‌ی سلطه است، زیرا کارگر هیچ وسیله‌ی دیگری جز فروش نیروی کارش برای زنده ماندن ندارد. این بدان معنا نیست که مالکیت فرد و کارش مهم نیست که در نظر گرفته شود؛ با این حال، جنبش‌های مارکسیستی باید به این نکته نیز اشاره کنند که همه‌ی روابط مالکیت تنها در چارچوب نظام اقتصادی حاکم قابل تفسیر است. بنابراین، مارکسیست‌ها تا چه اندازه باید درگیر کارزارهایی پیرامون شخص‌بودگی و تغییر وضعیت مایملک بودن حیوانات شوند؟ یک‌بار دیگر یادآور می‌شوم که این موضوعی تاکتیکی است. این بحث‌ها تا حدی به تغییر محدوده‌ی انسان‌محوری سلسله‌مراتبی کمک می‌کند. با این حال، پرسش مطرح این است که چگونه به سمت جامعه‌ای حرکت کنیم که روابط مالکیت را به‌طور کامل سازمان‌دهی مجدد می‌کند تا

زندگی تا آخرین حد شکوفا شود. شاید زمانی که انرژی خود را صرف مسائلی می‌کنیم که حول وضعیت مایملک بودن حیوانات می‌چرخد، اهداف تحول‌خواهانه‌ی بلندمدت خود را به سمت جمعی کردن مالکیت تضعیف می‌کنیم؟

اما باز هم در این زمینه تأکید می‌کنم که پاسخ به برخی از این مشکلات بدیهی و اثبات‌شده نیست؛ و من درباره‌ی مسائل تاکتیکی ادعای خاصی ندارم. همان طور که اشاره کردم، این که آیا یک تقاضای خاص لیبرال یا آزادی‌خواهانه در رابطه با حیوانات با اهداف رادیکال جنبش‌های مارکسیستی در تضاد است یا خیر، پرسشی است که باید در چارچوب تحلیل و کنش جمعی خود این جنبش‌ها بررسی شود.

۱۰. ارتباط موقعیت حیوانات و مناسبات سرمایه‌دارانه در شرایط کنونی جوامع که از کنشگران مارکسیست حیوانات بر آن تأکید می‌شود، در یک شرایط مفروض در آینده که این مناسبات سرمایه‌داری جای خود را به مناسبات سوسیالیستی داده باشد اما در عین حال همچنان شاهد سلطه‌ی مناسبات گونه‌پرستانه در هدایت امور جامعه باشیم چگونه قابل توضیح خواهد بود؟ منظور این است که در آن شرایط تحلیل موقعیت حیوانات دیگر نه بر اساس سلطه‌ی مناسبات سرمایه‌داری که ناشی از سلطه‌ی گونه‌پرستی خواهد بود. در آن شرایط محتوا و خصلت مبارزه با گونه‌پرستی چگونه تحلیل خواهد شد؟ آیا این بدان معنا نیست که مبارزه با گونه‌پرستی امری اساسی‌تر از مبارزه با سرمایه‌داری است؟

۱۰. پاسخ به این سؤال دشوار است، زیرا بسیار گمان‌پردازانه است. از نظر من ما صرفاً نمای کم‌رنگی از این که یک جامعه‌ی سوسیالیستی ممکن است چه شکلی داشته باشد داریم. البته اقتصادهای برنامه‌ریزی شده‌ای در قرن بیستم وجود داشت که برخی از آن‌ها تحریفات توتالیتَر آرمان‌های سوسیالیستی بودند؛ از نظر من این‌ها تقریباً نزدیکی‌های ضعیفی از دنیایی بودند که اکنون باید تصور کنیم. از این دیدگاه، پیش‌بینی اینکه چگونه مشکل انسان‌محوری سلسله‌مراتبی در درون جامعه‌ای که رابطه‌ی سرمایه‌دارانه‌ی تولید را لغو می‌کند، درک خواهد شد، دشوار است. در چنین جامعه‌ی

آینده‌ای روابط مادی جابه‌جا خواهد شد و می‌توان فرض کرد که به روش‌های مختلف شاهد مشکلات خواهیم بود.

با این حال، می‌توانم به دو چیز اشاره کنم. اول مشخص نیست که این انسان‌محوری سلسله‌مراتبی فقط به این دلیل که ممکن است سابقه‌ای متفاوت از روابط سرمایه‌داری داشته باشد، «اساسی‌تر» باشد. در عوض، من استدلال می‌کنم که انسان‌محوری سلسله‌مراتبی یک رابطه‌ی اجتماعی غالب بود که توسط سرمایه‌داری تشدید و دگرگون شد - این دو اشکال متفاوت روابط اجتماعی و سیاسی امروزه در هم تنیده شده‌اند. از این منظر ما نمی‌توانیم به‌سادگی فرض کنیم که حرکت فراتر از نظام سرمایه‌داری به انسان‌محوری سلسله‌مراتبی پایان می‌دهد. بر این اساس، ما می‌توانیم اهدافی را برای جامعه‌ی آتی دنبال کنیم که مفهومی از شکوفایی را ترویج می‌کند که این انسان‌محوری سلسله‌مراتبی را باز تولید می‌کند.

دوم، و مرتبط با این موضوع، جنبه‌ای از روابط انسان‌محور کنونی ما با حیوانات، استفاده‌ی بی‌رحمانه از آن‌ها به‌عنوان مواد خام، کالا و نیروی کار برای ایجاد مازاد در سرمایه‌داری است. طبیعتاً، اگر سرمایه‌داری جای خود را به مناسبات سوسیالیستی بدهد، این مشکل تغییر می‌کند. زیرا نیروی محرکه‌ی سرمایه‌داری (برای تولید بی‌پایان مازاد) به‌طور بالقوه تغییر می‌کند. این مشکل بهره‌برداری از حیوانات را حل نمی‌کند، زیرا البته اگر حیوانات در سوسیالیسم وسیله‌ای برای تولید باقی بمانند (حتی اگر تحت سیستم اخیر، مالکیت آن‌ها جمعی شود، زندگی آن‌ها لزوماً بهبود نمی‌یابد). با این حال، شاید چنین دگرگونی تولید بر مسائل مختلفی فشار بیاورد که جریان اصلی چپ تا کنون به آن‌ها بی‌علاقه بوده است؛ مانند اینکه چه کسی برای تولید وسایل امرار معاش کار می‌کند و آیا این کار «ضروری» است؟

باز هم تأکید می‌کنم، این سؤالات به‌شدت گمان‌پردازانه هستند. شاید بهتر باشد که امروز بر روی مشکل انضمامی تمرکز کنیم: به‌عنوان مارکسیست‌هایی که به مسئله‌ی حیوانی توجه دارند، تحلیل ما از سرمایه‌داری چیست و چگونه اهداف تحول سیستم را به سمت چشم‌اندازی برای یک سیستم اقتصادی که امکان شکوفایی برای زندگی هم انسان و هم غیرانسان را فراهم می‌کند، پیش ببریم.

۱۱. اگر قرار باشد روزی یک سخنرانی چند دقیقه‌ای در رابطه با مسئله‌ی حیوانات برای فعالان سازمانی و حزبی سوسیالیست و کمونیست داشته باشید، چه چیزی خطاب به آنان خواهید گفت؟

۱۱. صحبت من ساده خواهد بود: «سرمایه‌داری صرفاً رابطه‌ای میان سرمایه و طبقه‌ی کارگر صنعتی نیست؛ بلکه رابطه‌ای میان سرمایه و کل زندگی روی سیاره است. ما باید تحلیل خود را گسترش دهیم تا بفهمیم سرمایه چگونه در تضاد با کل زندگی عمل می‌کند؛ و در تاکتیک‌های خود پذیرای جنبش‌های متنوعی باشیم که ممکن است برای مداخله در سرمایه‌داری لازم باشد.»

گفت‌وگو با جان سانبونماتسو

۱. مانند هر موضوع سیاسی، اجتماعی و فرهنگی دیگر، که دیدگاه‌های متفاوت و حتی متضادی در چپ حول آن‌ها شکل می‌گیرد، با پدیده‌ای به نام «موضوع حیوانات» روبرو هستیم. یک تفاوت اساسی که شاهدش هستیم این است که برخلاف سایر موضوعات که می‌توان به‌طور مشخص درباره‌ی گرایش‌های گوناگون نسبت به آن‌ها صحبت کرد، ما با این دیدگاه‌ها روبرو نیستیم. البته باید توجهاتی را که از سوی برخی افراد - مانند شما و سایرین - و محفل‌های کوچک چپ به آن شده از این عمومیت مستثنی کنیم. اما در سطح سازمان‌ها، احزاب و جریانات شناخته شده اثری از این توجه دیده نمی‌شود. قبل از این که وارد گفت‌وگو درباره‌ی مواضع چپ شویم، به نظر شما آیا خود «موضوع حیوانات» واجد ویژگی منحصر به فردی نسبت به سایر موضوعات است؟

۱. تردیدی وجود ندارد که «مسئله‌ی حیوانات» از سایر مسائل اجتماعی متفاوت است، دقیقاً به این دلیل که انسان‌ها در واقع طبقه‌ی ستمگر را تشکیل می‌دهند. بنابراین خصومت چپ با حقوق حیوانات به معنای ماتریالیستی «ایدئولوژیک» است: یعنی حاصل مستقیم وابستگی مادی و فرهنگی ما به‌عنوان یک گونه به بدن، کار و ذهن سایر حیوانات است. متأسفانه، این بدان معناست که هیچ مبنای اجتماعی (یا حوزه‌ای) آماده‌ای وجود ندارد که جنبش حقوق حیوانات بتواند نظریه یا عملی از کنش جمعی را بر اساس آن بسازد. و این باعث می‌شود که آن را از اکثر جنبش‌های اجتماعی پیشین متمایز کند. در واقع پیشینه‌های تاریخی کمی برای پراکسیس جمعی به نمایندگی از یک گروه ستمدیده وجود دارد، و موردی که من از آن آگاه باشم که در آن طبقه‌ی ستمگر خود به‌سادگی تصمیم به تسلیم امتیازات خود بگیرد، وجود ندارد. درخواست از انسان‌ها برای کنار گذاشتن برتری‌شان شبیه به این است که از برتری طلبان سفیدپوست بخواهیم علیه نژادپرستی متشکل شوند، از مردان بخواهیم

جنبش فمینیستی را رهبری کنند، یا از سرمایه‌داران بخواهیم به نام حقوق کارگران دست به خودکشی طبقاتی بزنند. با این حال، از تاریخ چنین می‌دانیم که قدرتمندان بدون مبارزه قدرت خود را تسلیم نمی‌کنند: باید آن را از آن‌ها گرفت. اما چه کسی قرار است قدرت ما را برای اعمال شر به سایر موجودات از ما بگیرد؟

موضع چپ در مورد حیوانات به‌نوعی حتی بدتر از حقوق سیاسی است؛ مطمئناً از آن بهتر نیست. چپ‌ها سرسختانه به یک انسان‌گرایی کهنه‌شده و به‌معنای واقعی کلمه ویرانگر جهان، یا بهتر بگوییم یک «خودمداری نوعی» متعهد هستند که در آن فقط انسان‌ها در هر شکل معناداری «وجود» دارند. نه تنها اکثر چپ‌ها خود به‌خاطر منافع شخصی و سوءنیت با حقوق حیوانات مخالفند؛ بلکه ابراز تحقیرشان برای «حیوانات صرف» به آن‌ها اجازه می‌دهد تا اعتبار پوپولیستی خود را نشان دهند. یعنی مخالفت با وگنیسم و حقوق حیوانات راهی برای چپ برای نشان دادن این موضوع است که علی‌رغم در حاشیه ماندن و انزوای خود، می‌تواند به‌طور مشروع ادعا کند که با طبقه‌ی کارگر (یا با توده‌ی مردم، به تعبیری وسیع‌تر) هم‌نظر و یکی است تا تعصبات زشت خود را با آنان سهیم شود.

در سال ۲۰۲۲، داگ هنوود (Doug Henwood) از تروی و تسه (Troy Vettese) و درو پرندرگاست (Drew Prendergast) برای شرکت در پادکست خود دعوت کرد تا از کتاب جدید خود، **سوسیالیسم نیمه‌ی زمین** دفاع کنند، که در آن این دو مارکسیست از برنامه‌ریزی مرکزی، برچیدن دامداری حیوانات و حفظ نیمی از زمین برای سایر گونه‌ها به‌عنوان تنها پاسخ منطقی به شرایط اضطراری زیست‌محیطی حمایت می‌کنند. هنوود در مصاحبه‌ی خود به و تسه و پرندرگاست به‌دلیل دفاع از وگنیسم جهانی حمله کرد و با رضایت خاطر اشاره کرد که تنها دو درصد یا کم‌تر از جمعیت آمریکا اکنون به‌عنوان وگن شناخته می‌شوند. البته، همان طور که و تسه بلافاصله اشاره کرد، تعداد افرادی که به‌عنوان «سوسیالیست» در ایالات متحده شناخته می‌شوند احتمالاً مشابه است، اما این بدان معنا نیست که ما نباید برای بنای یک جنبش سوسیالیستی تلاش کنیم. اما نکته‌ی هنوود لفاظی بود. از یک سو، او خود را به‌عنوان تنها «واقع‌گرای» معقول در اتاق نشان می‌داد، یک ماتریالیست عمل‌گرا که با طرح‌های «آرمان‌شهری» غیرواقعی نویسندگان مخالفت می‌کرد. از سوی دیگر، او خود را با عوام

همسو می‌کرد - با کسانی که وگن‌ها را به سخره می‌گیرند و حقوق حیوانات را تهدیدی برای خود وجود انسان می‌دانند.

دلیل جدی نگرفتن حیوانات توسط چپ - یا راست - به دلیل ناآگاهی ساده نیست، بلکه به این دلیل است که آن‌ها آگاهانه و ناآگاهانه با اعمال و ایدئولوژی برتری انسان یا «گونه‌پرستی» پیوند دارند. و همان طور که در جای دیگر بحث کرده‌ام ("The Animal of Bad Faith")، این به همان اندازه که یک پروژه‌ی وجودی است، یک پروژه‌ی سیاسی و اجتماعی است. یعنی، مانند تقریباً همه‌ی افراد دیگر، زندگی روانی و هویت چپ‌ها حول برتری مفروض زندگی انسان سازمان‌دهی می‌شود - و بر اساس پیش‌فرض متناظر آن از وضعیت تحقیر شده و فرومایه‌ی سایر گونه‌های حس‌مند زمین. در واقع به همین سادگی است. به همین دلیل است که توسل به چپ‌ها بر اساس استدلال و بحث پیشرفت چندانی نکرده است، و چرا مسائل حیوانی در دستورکار جنبش‌های اجتماعی چپ، احزاب سیاسی و غیره دیده نمی‌شود.

با این حال، ما باید به پنهان‌سازی و ریاکاری یک «ماتریالیسم» توجه کنیم که عمداً شیوه‌ی معمول تولید اقتصادی و بازتولید اجتماعی - یعنی خود سیستم گونه‌پرستی، یعنی سلطه‌ی انسان را نادیده می‌گیرد. ناتوانی و در واقع عدم‌تمایل چپ برای کنار آمدن با این ساختار البته به خودنابینایی می‌انجامد. درست در لحظه‌ای که این سیستم - اساس خود سرمایه‌داری - در حال از بین بردن اکولوژی کل کره‌ی زمین است، چپ از ابزارهای نظری و منابع معنوی که به شدت به آن نیاز دارد تا ماهیت واقعی بحران را درک و پاسخ جمعی معناداری به وضعیت اضطراری جهانی تدوین کند، امتناع می‌ورزد.

آخرین چیزی که در مورد این موضوع می‌گویم این است که ما ماهیت عمیقاً جنسیتی فرهنگ موجود چپ را آگاهانه نادیده می‌گیریم. تا جایی که موقعیت چپ به‌طور قابل‌تشخیصی فمینیستی باشد، تمایل بیشتری به اتحاد نزدیک با فمینیسم لیبرال دارد تا با فمینیسم رادیکال. «ستیزه‌جویی» چپ اغلب به‌ندرت چیزی بیش از سیاست‌های هویت مردانه است - بیان خشم مردانه و خروش خیابانی. در همین حال، مارکسیسم هنوز عمدتاً تحت‌استیلای مردان سفیدپوست دگرجنس‌گرا قرار دارد که از

صحبت کردن در مورد ویژگی‌های برجسته‌ی وضعیت انسانی مانند عشق، شفقت، همدلی و غیره - یعنی ویژگی‌هایی که تحت مردسالاری ناچیز یا بی‌ارزش می‌شوند، به‌طور مشخصی احساس ناراحتی می‌کنند. پس آیا جای تعجب است که بسیاری از چپ‌ها حقوق حیوانات را خنده‌دار می‌دانند، آن‌طور که خود مارکس آن را نه چیزی بیش از تخیلات احساساتی بورژوازی می‌دانست؟ آن‌ها با تمسخر رنج و مرگ خشونت‌آمیز میلیارد‌ها حیوان، تمسخر همدلی، تنها بر ناتوانی خود در فراتر رفتن از هویت‌های جنسیتی ساخته‌شده‌شان - البته هویت‌هایی که خود نظام سرمایه‌داری مردسالار به آن‌ها داده است - تأکید می‌کنند.

۲. بعضی بحث‌های نظری از سوی برخی مارکسیست‌ها مطرح شده که مفاهیم کار، استثمار و ارزش اضافی موضوعاتی هستند که به‌طور خاص مربوط به موقعیت کارگران انسانی و رابطه‌ی آن‌ها با سرمایه است. بنابراین این مفاهیم در خصوص حیوانات و نقش آن‌ها در تولید کارآیی ندارند. از سوی دیگر امر سلطه‌ی همه‌جانبه‌ی انسان بر زندگی حیوانات و درگیری آن‌ها در تولید اجتماعی امری عینی و بدیهی است. موقعیتی که بر مبنای سلطه و اعمال ستم کامل شکل گرفته است. پرسش این است که آیا می‌توان عدم موضع‌گیری چپ در قبال رنج حیوانات و موقعیت تحت‌سلطگی آن‌ها را با تحلیل تئوریک از انطباق یا عدم‌انطباق مفاهیم کار و ارزش اضافی و استثمار با حیوانات مربوط دانست؟ آیا موکول کردن این موضع‌گیری به نتایج آن تحلیل توجیه‌پذیر است؟

۲. انسان‌ها از کار سایر موجودات طبیعی بهره‌کشی می‌کنند؛ روشن نیست که چگونه و تا چه حد مقوله‌های مارکسیستی موجود برای امرنظریه‌پردازی این کار و همچنین بسیاری از ابعاد دیگر گونه‌پرستی قابلیت دارند. ادغام حیوانات در نظام طبیعت به‌عنوان پایه‌ی مادی بازتولید اقتصادی و در نتیجه اجتماعی را می‌توان نه‌تنها در بهره‌کشی مستقیم - کشاورزی و دامداری، ماهیگیری، باغ‌وحش‌ها و آکواریوم‌ها، مجتمع‌های علمی - دانشگاهی - صنعتی و غیره - بلکه در تصاحب کلی‌تر زیستگاه، فرایندی که من آن‌را با انباشت اولیه مقایسه کرده‌ام مشاهده کرد. از یک سو،

مارکسیست‌هایی که استثمار حیوانات را در چارچوب نظام کالایی و مناسبات طبقاتی تئوریزه می‌کنند، کمک‌های ارزشمند بسیاری در این زمینه کرده‌اند. (به‌عنوان مثال به کار کریستین استاچ و کریستین برنهولد - **هژمونی بورژوازی گوشت** - مراجعه کنید.) از سوی دیگر، محدودیت‌هایی در این‌که تا چه حد می‌توانیم از یک تحلیل کاملاً مارکسیستی چیزی به دست آوریم وجود دارد. به‌عنوان مثال، همان‌طور که مارکو مائوریتزی اشاره کرده است، آنچه که انسان‌ها با حیوانات انجام می‌دهند در نهایت با رفتار سرمایه‌داران با کارگران کاملاً متفاوت است، تا آنجا که اولی‌ها به‌معنای واقعی کلمه دومی را قتل‌عام نمی‌کنند و نمی‌خورند. پس آنچه ما به آن نیاز داریم، نظریه و عملی است که نه از مقوله‌ی سرمایه، بلکه از سلطه‌ی اجتماعی آغاز می‌شود.

در حالی که برخی در مشاهده‌ی «گونه‌پرستی» به‌معنای واقعی آن به‌عنوان یک سیستم قبل از ظهور مناسبات سرمایه‌داری تردید دارند، انکار این موضوع که بهره‌کشی انسان از حیوانات، خشونت انسانی و سادیسیم نسبت به حیوانات، دارای هزاران سال قدمت قبل از سرمایه‌داری است هیچ فایده‌ای ندارد. این واقعیت که تقریباً برای سه هزار سال از این روابط بی‌رحمانه یک «موضع خارج» اخلاقی هنجاری وجود داشته است - مثلاً در مکاتب فیثاغورثی، در بودیسم ماهایانا، و سپس در نوشته‌های پورفیری، پلوتارک و دیگران - قابل توجه است. از جمله، نشان می‌دهد که استبداد انسانی (۱) یک پدیده‌ی قابل تشخیص و (۲) یک رابطه‌ی سیاسی است. یعنی برتری انسان یک استراتژی آگاهانه و بی‌رحمانه‌ی قدرت بر سایر حیوانات است. به‌تعبیر خطوط آغازین مانیفست: تاریخ تمام جوامعی که تاکنون وجود داشته، تاریخ مبارزه‌ی **گونه‌ها** و تسلط انسان بر تمام گونه‌های دیگر است.

نگران هستیم که مارکسیسم واژگانی بیش از حد محدود کننده برای معنا بخشیدن به روابط وحشیانه‌ی ما با سایر موجودات داشته باشد. مائوریتزی یک نظریه‌ی ماتریالیستی تاریخی قابل قبول و قانع کننده از روابط انسان - غیرانسان ارائه کرده است. با این حال، توجه داشته باشید که برای انجام این کار، او به شدت از مکتب فرانکفورت اولیه - آدورنو، هورکهایمر، و مارکوزه استفاده کرده است. در واقع، نظریه‌ی انتقادی احتمالاً بهترین منبع را برای درک سلطه‌ی انسان از نظر تاریخی و سیاسی به ما ارائه

می‌دهد. از جمله، به‌طور مفیدی دوگانگی خام «زیربنا - روبنا» را با تصور بسیار عمیق‌تر فلسفی و (به اعتقاد من) دیالکتیکی‌تر و بنابراین از نظر تجربی مناسب‌تر جایگزین می‌کند. نظریه‌پردازان مکتب فرانکفورت البته شکل کالایی و ماهیت طبقاتی جامعه را پذیرفتند، اما بدون بی‌اعتنایی و ناچیز شمردن اهمیت فرهنگ، ایدئولوژی، یا منابع روانی - اجتماعی سلطه (اعم از سلطه بر انسان‌ها، حیوانات و طبیعت). و ما باید همانند کار مائوریتزی، کار بر روی نظریه‌های آن‌ها را ادامه دهیم. با این حال، در مقطعی باید بپرسیم که آیا پارادایم تئوریکی که روی آن کار می‌کنیم، چیزی فراتر از خود مارکسیسم است یا خیر. در همین حال، هر چقدر هم که ابزارهای تحلیلی ما برای درک ماهیت و پویایی سرمایه‌داری و گونه‌پرستی به‌عنوان سیستم‌های همپوشانی خوب باشد، همچنان با این مشکل روبرو هستیم که چگونه می‌توان شکلی از پراکسیس جمعی را تصور کرد که رهایی حیوانات را در هسته‌ی خود در بر گیرد.

۳. ارزیابی شما از رابطه‌ی مبارزه‌ی ضد گونه‌پرستانه و سوسیالیسم چگونه است؟ آیا دستور کار مبارزه‌ی سوسیالیستی فی‌نفسه دربرگیرنده‌ی چنین افق ضدگونه‌پرستی می‌تواند باشد؟ تا چه اندازه همسانی کلی جریان اصلی چپ با گونه‌پرستی ناشی از عدم همسانی ماهیت سوسیالیسم و مبارزه‌ی ضدگونه‌پرستی است؟

۳. سوسیالیسم یک مفهوم ضروری و یک اندیشه‌ی آرمان‌شهری معتبر باقی می‌ماند. اما برداشت چپ از سوسیالیسم کهنه و ناقص است، که از یک سنت فلسفی کاملاً خاص، ایده‌آلیسم آلمانی، و در چارچوب یک بحران اجتماعی بسیار خاص، صنعتی شدن و پرولتریزه شدن تکوین یافته است. در نتیجه، نظریه و عمل سوسیالیستی هم بیش از حد هگلی و هم بیش از حد اقتصادی بوده است. این ممکن است تا حدی ناتوانی مطلق چپ را قبل از وضعیت اضطراری زیست‌محیطی توضیح دهد - فقدان یک موضع منسجم. مبرم‌ترین مسئله‌ی عصر ما، بحران انقراض جمعی است. با این حال، چپ هرگز در مورد آن صحبت نمی‌کند. چرا این‌طور است؟ من فکر می‌کنم چپ در مورد آن صحبت نمی‌کند، زیرا به یک معنا نمی‌تواند. به این معنا که به‌دلیل

اصول‌گرایی و سنت و شعارهای خود، قادر به ارائه‌ی یک تحلیل منسجم و دیالکتیکی از نابودی موجودات دیگر نیست. چپ‌ها گاهی به اعتراضات در مورد تغییرات اقلیمی یا نژادپرستی محیطی می‌پیوندند؛ اما به نظر می‌رسد که واقعاً اهمیتی نمی‌دهند که انسان‌ها زندگی واجد احساس را از روی زمین حذف می‌کنند. آن‌ها همچنین حاضر نیستند رابطه‌ی نزدیک بین فروپاشی سیاره و اقتصاد حیوانات را تصدیق کنند. مانند جنبش زیست‌محیطی گسترده‌تر، چپ حقیقتاً فاقد یک مقوله‌ی تحلیلی برای «گونه‌پرستی»، برای سلطه‌ی انسانی **به‌معنای واقعی** است. سوسیالیسم بدون ضدگونه‌پرستی حقیقتاً قادر به درک ماهیت کلیت و نقش برتری‌طلبی انسانی در تشکیل آن کلیت نیست. از قضا، چنین سوسیالیسمی در درون قالب‌ها و ضوابط خود سرمایه‌داری به دام می‌افتد، که در نهایت می‌تواند خود را تنها بر اساس تصاحب «آزاد» بدن‌ها و فضاهای زندگی سایر گونه‌ها باز تولید کند.

تا زمانی که حیوانات کم‌تری در مرکز تئوری‌ها و عمل ما قرار داشته باشند، سرانجام، تصور ما از «سوسیالیسم» نه‌تنها ناقص، بلکه از نظر اخلاقی و معنوی ورشکسته خواهد ماند. گفتمان سوسیالیستی موجود در برخورد **ابزاری** با حیوانات، به‌عنوان وسیله‌ای برای اهداف اجتماعی انسان، پافشاری می‌کند. اما این امر سوسیالیسم را نامنسجم و متناقض و خودناسازگار می‌کند. پذیرش ردای آزادی جهانی، دموکراسی و برابری اجتماعی و در عین حال دفاع از حبس و کشتار جمعی میلیاردها موجود کنارمان - استفاده از شلاق و زنجیر، چاقو و اتاق گاز، تجاوز جنسی و غیره - حقیقتاً غیرمنطقی است. چنین «سوسیالیسم»ی در واقع نمایانگر دیدگاهی شوم از ماهیت و اهداف زندگی بشری است. به این ترتیب، ما باید آن را رد کنیم.

پس ما به یک سوسیالیسم **جدید** نیاز داریم، سوسیالیسمی که از دفاع از تمام زندگی آگاه و ایستادگی در برابر هر شکلی از خشونت و بهره‌کشی هراس نداشته باشد. تا زمانی که چپ نتواند این اساسی‌ترین تضاد در جامعه - تضاد انسان/حیوان - را زیر سؤال ببرد، هیچ شانس برای حفظ آنچه از نظم اکولوژیکی باقی مانده است نداریم. چپ‌ها نیز مانند سایرین در جامعه از این درک نادرست رنج می‌برند که اهمیت دادن به اتفاقاتی که برای حیوانات دیگر می‌افتد یک «بازی با حاصل جمع صفر» است [یک

مدل ریاضی از وضعیتی است که سود یک طرف، دقیقاً برابر با زیان طرف مقابل است - مترجم! و این که حمایت از حقوق حیوانات به نوعی برای منافع انسان مضر است. اما هیچ چیز نمی تواند این اندازه با حقیقت فاصله داشته باشد. برای هزاران سال، سلطه ی انسان بر غیرانسان ها به عنوان ویژگی اصلی تمام اشکال دیگر ظلم عمل کرده است. به قول کیت توماس، «اهلی سازی... نمونه ی کهن الگویی برای انواع دیگر تبعیت اجتماعی شد». بنابراین، در برچیدن گونه پرستی، در واقع یکی از لوازم ایدئولوژیک سلطه را حذف می کنیم. با این حال، آنچه مطرح است، فقط بقای مادی خودمان نیست، بلکه شکوفایی معنوی و اخلاقی ماست. با واگذاری سلطه ی خود، شادی و آسایش را در دوستی، ارتباط و عشق بیناگونه ای کشف خواهیم کرد. در نهایت باید خودمان را با خودمان آشتی دهیم - با طبیعت حیوانی خودمان. خلاصه اینکه ما چیزی برای از دست دادن نداریم و دنیایی برای بردن.

۴. پاره ای از مارکسیست ها مانند مائوریتزی و کریستین استاچ و نیز رفقای آلمانی در «اتحاد برای مارکسیسم و آزادی حیوانات» معتقد هستند که برای پرداختن به مسئله ی حیوانات باید مناسبات سرمایه داری را هدف قرار داد. از نظر آن ها جنبش رایج حقوق حیوانات که به این موضوع بی توجه است ضرورتاً در محدوده ی اهداف و عملکردهای لیبرالی متوقف می ماند و قادر نیست به شکلی اساسی با مسئله ی حیوانات برخورد کند. در پاسخ های شما تأکید زیادی بر جنبه های نظری و اخلاقی (معنوی) رفتار «انسان ها» با حیوانات مشاهده می شود و عمدتاً راه دستیابی به مناسباتی عقلانی با حیوانات در تحول بینش نظری و ایدئولوژیک انسان دیده می شود. مطمئناً این دو دیدگاه راهبردها و الزامات متفاوتی را طلب می کند؛ یکی بسیج و تشکل یابی طبقه ی کارگر و استثمارشدگان برای به زیر کشیدن مناسبات سرمایه داری، و دیگری کار نظری و اقناعی برای «انسان ها» علیه باورهای «گونه پرستانه». پاسخ شما در این مورد چیست.

۴. من مطمئن نیستم که موافق باشم که مبارزه با سرمایه و مبارزه با گونه‌پرستی نیازمند راهبردها و الزامات متفاوتی است. آن الزامات چیست و چگونه می‌توان این دو جنبش متفاوت را مستقل از یکدیگر دنبال کرد؟ هرچه بیشتر، به نظر می‌رسد امر اشتباهی است که این مسائل را جداگانه تحلیل کنیم، یا آن‌ها را به‌عنوان اموری متمایز نشان دهیم، نه همچون «لحظه‌ای» در یک پویایی گسترده‌تر.

اجازه دهید با حقایق شروع کنیم. اول، هیچ مدرکی وجود ندارد که نشان دهد طبقه‌ی کارگر هرگز می‌تواند برای سرنگونی سرمایه‌داری سازمان‌دهی شود. دوم، برتری انسان عمیق‌ترین اصل زندگی انسان، همچون هویت انسانی است. این سیستم‌های بسیار قدرتمند و پیچیده، تمامی نهادها و شیوه‌های توسعه و تکوین موجود، از علم و فناوری گرفته تا رسانه‌های جمعی و زندگی روزمره را تعریف می‌کنند. آیا می‌توان بر هر یک از این سیستم‌ها غلبه کرد؟ حقیقتاً نمی‌توانیم بدانیم.

مارکس به ما می‌گوید که طبقه‌ی کارگر سوژه-اژه‌ی تاریخ است و تنها این طبقه می‌تواند سوسیالیسم و کمونیسم را جایگزین سرمایه‌داری کند. شاید حق با او بود. با این حال، از آنجایی که بیشتر سازمان‌دهی کارگری در درون اتحادیه‌ها اتفاق می‌افتد - و آن هم بر سر مسائل خاص معیشتی که پیامدهای مادی برای کارگران دارد - آگاهی کمی در میان طبقه‌ی کارگر جهانی در مورد ماهیت سرمایه‌داری و سیستم یا سیستم‌هایی که روزی ممکن است جایگزینش شود وجود دارد. علاوه بر این، نمی‌توان این واقعیت را نادیده گرفت که طبقه یکی از ضعیف‌ترین اشکال همبستگی اجتماعی و سیاسی در فرهنگ بشری است. بیشتر کارگران نسبت به تیم فوتبال، هویت ملی، فرقه‌ی مذهبی، قبیله، جنسیت خود و غیره احساسات بسیار مشتاقانه‌تری نسبت به هویت خود به‌عنوان «طبقه‌ی کارگر» احساس می‌کنند. (برای مثال، در این جا در بوستون، اکثر افراد طبقه‌ی کارگر به‌شدت با میهن‌پرستان محلی ما و تیم‌های ورزشی رد ساکس شناسایی می‌شوند - نه با اتحادیه‌های کارگری، که تنها ۱۲ درصد از نیروی کار در ماساچوست را تشکیل می‌دادند.) ما باید نسبت به این باور شبه‌مذهبی در چپ بدبین باشیم که مشکلات تاریخ به نحوی توسط طبقه‌ی کارگر حل خواهد شد، یعنی توسط کسانی که به خشن‌ترین شکل ممکن تحت ستم قرار گرفته و بخشی از

کم‌سوادترین قشر جمعیت هستند. برای من حتی بیان این شرایط در اینجا تمایز میان خود و خواننده‌ام از بخش عظیم بشریت - یعنی طبقه‌ی کارگر - است که نه دید روشنی از کلیت دارند و نه درکی از جامعه‌شناسی مشکلات بسیار پیچیده‌ای که گونه‌ی ما با آن مواجه است. مشکل نظریه‌ی معرفت‌شناختی ارباب-برده این است که می‌تواند تنها زمینه‌های لازم، اما هرگز نه کافی را برای رادیکال‌شدن شناسایی کند. با این اوصاف، هرگونه ایمان به پتانسیل انقلابی روشنفکران چپ بورژوازی (افرادی مثل من) حتی بیشتر نابجا خواهد بود.

گرامشی درست می‌گفت که یک جنبش ضددهژمونیک قابل دوام، لزوماً اکثر افسار جامعه و نه فقط طبقه‌ی کارگر را در بر می‌گیرد. با این حال، ما فاقد یک مدل قابل قبول برای اینکه چگونه چنین جنبشی می‌تواند در طول زمان تداوم یابد و چگونه می‌تواند جایگزین سیستم کالایی و ثروت خصوصی شود هستیم - به‌ویژه بدون فرو افتادن در انواع درگیری‌های داخلی خشونت‌آمیز و سیستم‌های دولتی توتالیتر که مشخصه‌ی اکثر اشکال سوسیالیسم در قرن خونین بیستم است. امروز در غیاب چیزی شبیه به جنبش کمونیستی بین‌المللی، چپ یکی از دو رویکرد گسترده را اتخاذ می‌کند، یا به دنبال نمایندگی بیشتر در ساختارهای ناتوان و بدون انعطاف دولت لیبرال، تکنوکرات، سرمایه‌داری، است یا شرکت در اعتراضات. هیچ کدام از این استراتژی‌ها کار نمی‌کنند. تلاش برای ایجاد یک ترکیب حزب/جنبش مؤثر، مانند اتحاد سبزها (Die Grunen) در آلمان در دهه‌ی ۱۹۸۰، یا حزب پوپولیستی چپ (podemos) در اسپانیای امروز، منجر به تغییر عمیق در ساختارهای جامعه‌ی مدنی یا دولت نشده است.

بنابراین امروز چپ با این بحران روبه‌روست: ما امروز نه ابزارهای نظری داریم و نه سازمان یا رهبری عملی برای برکندن مالکیت خصوصی. و اوضاع در همه‌جا بدتر می‌شود. حتی جنبش احیاگر چپ در آمریکای لاتین فاقد انسجام ایدئولوژیک و هرگونه استراتژی روشن برای تغییر اساسی توازن قدرت بین طبقه‌ی کارگر و سرمایه است. در همین حال، گسترش وضعیت اضطراری اکولوژیکی منجر به وضعیت دائمی بی‌ثباتی اجتماعی و سیاسی شده است. در دهه‌های پیش رو، شاهد گرسنگی دسته‌جمعی، جنگ منابع، جابجایی و مهاجرت شاید یک میلیارد انسان گریزان از جنگ و قحطی، افزایش بومی‌گرایی، بیگانگی‌هراسی، و ناسیونالیسم و غیره خواهیم بود. در حالی که بی‌ثباتی

فزاینده البته شکل‌های جدیدی از مقاومت و سازمان‌دهی چپ را به وجود می‌آورد، همان طور که قبلاً هم بوده است، به جنبش‌های نئوفاشیستی، پوپولیسم اقتدارگرای راست‌گرا و مبارزه‌ای کینه‌توزانه برای بازگرداندن مردسالاری و برتری نژاد سفید منجر خواهد شد. چندپارگی فرهنگی و معرفتی - مصنوع عینیت‌بخشی و انقلاب دیجیتال (اینترنت، رسانه‌های اجتماعی و فرهنگ تلفن همراه) - نیز شتاب خواهد گرفت، همان طور که هوش مصنوعی آخرین بقایای «واقعیت اجماع» (consensus reality) را تضعیف می‌کند، یعنی چارچوبی برای باورهای مشترک. باورهای خشونت‌آمیز و غیرمنطقی، تئوری‌های توطئه، بنیادگرایی مذهبی، نفرت از زنان - تمام این‌ها بسیار بسیار بدتر خواهند شد. از این گذشته این تناقضات در چارچوب نظم بین‌المللی شکست‌خورده‌ی مبتنی بر دولت‌هایی آشکار خواهند شد که در آن خشونت و نظامی‌گری اولین ابزار انتخابی دولت سرمایه‌داری باقی می‌مانند.

ناتوانی دولت در عملکرد مؤثر در این شرایط رو به وخامت تنها بحران مشروعیت آن را عمیق‌تر خواهد کرد. پیامد زلزله‌های کوبه، ژاپن (۱۹۹۵)، و در کشمیر (۲۰۰۵)، سازمان‌یافته‌ترین و کارآمدترین واکنش‌گران اولیه، یاکوزا (سندیکایی از جنایتکاران ژاپنی) و اخوان‌المسلمین بودند، نه دولت. در ترکیه نیز پس از زلزله‌ی فاجعه‌بار این ماه، اکنون شاهد همین الگو هستیم. تبانی بین دولت و سرمایه‌ی خصوصی (یک صنعت ساختمانی فاسد) نه تنها اردوغان، بلکه خود دولت ترکیه را نیز تضعیف کرده است. ده‌ها نمونه‌ی مشابه دیگر وجود دارد که بسیاری از آن‌ها مربوط به بلایای طبیعی اخیر مرتبط با گرمایش جهانی است. با این حال، این تضادها و سایر منازعات به دور از این‌که باعث از بین رفتن دولت شوند، فقط اقتدارگراترین ویژگی‌های مردسالارانه‌ی آن را تقویت خواهند کرد. فروپاشی اجتماعی، همراه با ادامه‌ی تولید انبوه و انتشار سلاح‌های خودکار و بمب‌ها، ناگزیر دولت امنیت ملی را تقویت می‌کند و در عین حال در خدمت مشروعیت بخشیدن به دستگاه سرکوب پلیسی است. «تجربه»ی سیاتل در سال ۲۰۲۰ برای ایجاد یک منطقه‌ی شهری خودمختار، بدون هیچ گونه کنترل دولتی، نه به خودمختاری فاقد کنترل مقتدرانه، بلکه به هرج‌ومرج خشونت‌آمیز منجر شد. چپ‌ها اگر فکر می‌کنند طبقه‌ی کارگر هر دوره‌ی طولانی شورش را تحمل می‌کند، خودشان را گول می‌زنند.

پس چشم‌انداز انقلاب سوسیالیستی در این نوشته امیدبخش نیست، و من هیچ گزارش نظری قابل‌قبولی ندیده‌ام که چگونه طبقه‌ی کارگر قرار است «یکپارچه» قیام کند تا نظم اجتماعی جدیدی را به وجود آورد. گسست بین روشنفکران چپ و مردم عادی در عین حال به ابعاد عظیمی رسیده است و فرصت‌هایی را برای شکوفایی جنبش‌های راست پوپولیستی ایجاد کرده است.

از این که وارد این همه جزئیات شدم عذرخواهی می‌کنم. اما صرفاً برای بیان یک امر بدیهی است، و آن این است که تکرار شعار توخالی، یا توضیح‌المسائل و سحر و جادو برای ما بی‌معنی است که طبقه‌ی کارگر تمام اینها را برای خود رقم خواهد زد، بنابراین به آن امکان می‌دهد ناگهان از تعیین‌های اجتماعی خود و چشم‌انداز محدودی که ایجاد کرده است جهش کند، مانند بارون فون مونچاوزن که خود و اسبش را با موهای خود از باتلاق بیرون می‌کشد.

اجازه دهید اکنون به‌طور مختصر به «مسئله‌ی حیوانات» بپردازیم. اگر چشم‌انداز انقلاب سوسیالیستی در سراسر جهان امروز تیره و تار به نظر می‌رسد، چشم‌انداز آزادی حیوانات ناامیدکننده می‌نماید. نه آگاهی از گرمایش جهانی و نه انبوه محصولات غذایی و گن‌جدید در بازارهای سرمایه‌داری شمال جهانی، اشتهای انسان را برای محصولات حیوانی کاهش نداده است. همچنین هیچ نشانه‌ای ندیده‌ام که نشان دهد مردم نسبت به حقوق حیوانات بیشتر همدلی می‌کنند. برعکس، ما شاهد واکنش شدید علیه گیاه‌خواری و وگنیسم از سراسر جامعه هستیم. اساساً، مشکل این است که جنبش حیوانات - که عمدتاً در جهت‌گیری خود غیرمارکسیستی است - از کلیت روابط اجتماعی درکی ندارد، و از این‌رو نتوانسته است مردم را در مورد ماهیت آن کلیت آموزش دهد. هیچ کس در تجربه‌ی من، نه دانشجویان کالج من، دوستان و خانواده‌ام، یا دیگرانی که در مورد این موضوعات با آنها صحبت می‌کنم، نه از بحران انقراض جمعی و نه از ماهیت کلی سیستم گونه‌پرستی آگاه نیستند. تسخیر مسائل حیوانی توسط «رفاه‌گرایی» - شاخه‌ای از تأکید فایده‌باورانه‌ی پیتر سینگر بر کاهش «رنج» - تداوم این رویکرد لیبرال کورکورانه و ساده‌لوحانه را تضمین کرده است. در همین حال خصوصیت چپ نسبت به حیوانات مانند همیشه سازش‌ناپذیر به نظر می‌رسد. در بهترین حالت، چپ‌ها و مارکسیست‌ها به‌تدریج متوجه می‌شوند که سیستم دامداری حیوانات

چقدر از نظر اکولوژیکی مخرب است. اما به استثنای معدودی، آن‌ها حاضر به جدا شدن از این سیستم نیستند و به‌جای آن ترجیح می‌دهند رؤیای کشاورزی و دامداری احیاکننده‌ی حیوانات (عمل پرورش دام یا محصولات زراعی به‌روشی است که کربن را جدا کرده و سلامت خاک را به حداکثر می‌رساند- مترجم) و سوسیالیسم «پایدار» را بر اساس تداوم کشتار جمعی حیوانات ببینند.

«بدبینی عقل، خوش‌بینی اراده...» [به نقل از آنتونیو گرامشی در «دفترهای زندان» - مترجم] آیا چنین شعاری که زمانی بر سرصفحه‌ی **نظم نوین L'ordine Nuovo** [هفته‌نامه‌ای بود که در اول مه ۱۹۱۹ در تورین ایتالیا توسط گروهی از جمله آنتونیو گرامشی، آنجلو تاسکا و پالمیرو تولیاتی در حزب سوسیالیست ایتالیا تأسیس شد- مترجم] در دوران اوج سندیکالیسم ایتالیایی در دهه‌ی ۱۹۲۰ ظاهر شد، حتی امروز قابل‌درک است؟ من هم مثل دیگرانی که روی این مسائل کار می‌کنند، سعی می‌کنم خوش‌بینی خود را حفظ کنم. با این حال، واضح است که بحرانی که امروز با آن روبرو هستیم، سال‌های نوری فراتر از بحرانی است که جهان در آستانه‌ی جنگ جهانی دوم با آن مواجه شد. و این خود امید است که در حال فروپاشی است. بدون شک، «علائم مرضی» که ما به‌طور جمعی با آن مواجه هستیم، به نظر می‌رسد که شبیه علائم قبلی نیست. بنابراین، آنچه نیاز داریم، طرز تفکر کاملاً متفاوتی درباره‌ی ماهیت بحران ماست. این **فقط** یک بحران سرمایه نیست؛ این بحران هستی انسان، معنا و اهداف زندگی انسانی است. جنبش ما نمی‌تواند **صرفاً** ضدسرمایه‌داری باشد، بلکه باید هستی‌گرایانه باشد. دیگر نمی‌توان **صرفاً** به منافع شخصی مادی کارگران به‌عنوان مبنای کافی برای دگرگونی اجتماعی متوسل شد. ما باید در مورد نیازهای «معنوی» آن‌ها صحبت کنیم، ظرفیت‌های آن‌ها به‌عنوان موجوداتی صمیمی، احساسی و ارتباطی. و محور این مشکل (پروبولماتیک) باید روابط مادی میان انسان و طبیعت، انسان و سایر موجودات حسمند باشد.

بنابراین، به نظر من، تمایز بین جنبش «ماتریالیستی» سوسیالیسم، از یک‌سو، و جنبش «ایدئولوژیک» ضدگونه‌پرستی، از سوی دیگر، تمایز نادرستی است.

ضدگونه‌پرستی بنیادی‌ترین رابطه‌ی مادی را که برتری انسان است هدف قرار می‌دهد. آن سیستم خود بستر مادی خود سرمایه‌داری است.

۵. مارکسیست‌هایی که نقد کوبنده‌ای نسبت به اتهام گونه‌پرستی مارکس در مورد دیدگاه‌هایش در قبال طبیعت و حیوانات دارند و چنین اتهامی را رد می‌کنند- همچون جان بلامی فاستر و برت کلارک- در مواضع اکولوژیک و بدیل‌های ایجابی خود مطلقاً اشاره‌ای به مسئله‌ی حیوانات ندارند. ارزیابی شما از مواضع این دسته از مارکسیست‌ها چیست؟

۵. توماس کوهن در «ساختار انقلاب‌های علمی» پارادایم‌های علمی را ساختارهایی از ادراک توصیف می‌کند که نه تنها چگونه می‌دانیم، بلکه آنچه می‌دانیم را شکل می‌دهند. مارکسیسم برای نسل‌ها به‌عنوان یک پارادایم به‌معنای کوهن عمل کرده و شرایط متافیزیکی، روش‌شناختی و معرفت‌شناختی مناسب را برای معرفت اجتماعی و کنش عملی تعریف می‌کند. اما این پارادایم فروپاشیده است. این بدان معنا نیست که مارکس منسوخ شده است، و نه این‌که ما نباید نقد مارکس از سرمایه را در مرکز نقد اجتماعی و آرمان‌های انقلابی خود قرار دهیم - برعکس. اما می‌توان گفت در حالی که تحلیل مارکسیستی دیالکتیکی شرط لازم برای درک جامعه است، دیگر نمی‌توان آن را به‌طور منطقی شرط کافی دانست. همان‌طور که کوهن معتقد است، هنگامی که یک پارادایم دیگر قادر به توضیح «ناهنجاری‌ها» یا تناقضات آشکار شده توسط سیستم نیست - در این مورد، نقش حیاتی دآمداری در بحران اکولوژیکی - پیروان پارادایم موجود شروع به بحث در مورد ادامه‌ی زیست‌پذیری آن و برخی شروع به تکوین تئوری‌های جدید خود می‌کنند. با این حال، تا زمانی که جایگزین مناسب و تمام‌وکمالی وجود نداشته باشد، پیروان پارادایم قدیمی‌تر آن را رها نمی‌کنند. من معتقدم که امروز در این موقعیت هستیم. سوسیالیست‌های اکولوژیک مانند بلامی فاستر و جیسون دلبیو مور سعی می‌کنند ماهیت بحران را با استفاده از ابزار بسیار محدودی درک کنند. آن‌ها به‌طور کامل مشارکت‌ها و بینش‌های معرفت‌شناسان فمینیست و پژوهشگران و کنشگران مطالعات حیوانی انتقادی را نادیده می‌گیرند. چیزی که آن‌ها به دلیل پایبندی به چارچوب مفهومی مارکس، به‌معنای واقعی کلمه

نمی‌توانند ببینند، این است که سلطه‌ی انسان، تضاد اجتماعی بنیادین بر روی زمین را شکل می‌دهد. و بنابراین آن‌ها صرفاً آن مجموعه روابط مادی و سیاسی را نقطه‌ی شروع خود فرض می‌کنند. وقتی این موضوع به آن‌ها یادآوری می‌شود، به مقوله‌های خودِ مارکس عقب‌نشینی می‌کنند تا «نشان دهند» که مارکس یک گونه‌پرست نبود، که چارچوب او «انسان‌محور» نبود، که حیوانات را می‌توان در مباحث و مقولات او جای داد - که در واقع نمی‌توان.

مشکل از عدم‌صمیمیت است. این سوءنیت از یک سو از ماهیت مردسالارانه‌ی فرهنگ مقابله‌جویانه‌ی مارکسیستی و از سوی دیگر از تحقیر خود منتقدان مارکسیست نسبت به سایر اشکال زندگی ناشی می‌شود. نتیجه‌ی واماندگی شناختی و معرفتی است. انسان‌ها - حتی انسان‌های سوسیالیست - در مقام ارباب؛ و حیوانات نخستین برده هستند. ما میزان وابستگی خود به حیوانات را نمی‌دانیم و نمی‌فهمیم که تا چه حد موقعیت سلطه‌ی ما به تباهی اخلاقی ما منجر شده است. حتی اگر امروز یک نظریه‌پرداز در زمینه‌ی حیوانی به درخشانی مارکس داشتیم (که نداریم)، کسی یا کسانی که قادر به خلق اثری انضمامی و دیالکتیکی به پیچیدگی و شایستگی سرمایه باشند، باز هم بسیاری از مارکسیست‌های بوم‌شناس آن را رد می‌کردند. همان طور که کوهن نشان داد، همیشه «اصرار بر تداوم» در یک بحران پارادایم وجود دارد، پیروانی که به‌سادگی نمی‌توانند از ساختار ادراکی و شناختی که به آن عادت کرده‌اند فرار کنند. این کم‌وبیش وضعیت منتقدِ مارکسیستِ بوم‌شناسِ امروزی است. «کهنه رو به مرگ است و نو ناتوان از زاده شدن.»